

در این زمان که در میان مردم
بسیار کمالاتی در میان آنهاست
کلیه حقوق از ساری که می یابند
کلیه مستحقان از حق خود محروم
گرددند و در این میان
انقدر است که این کتاب
خطبه سینه من است
که در این کتاب
مؤلف آنست
موضوع آنست
شماره آنست

۷۷

توسعه و ان کی تنظیم صحبت عدل او
تأثیر بر زبان او نمود
هرگز نخواست ز تو که بیدار بگردی
در عهد او زبان قائم در زبان او
زیر اینجملکت که بعد از این سخن درون
دیگر طبع مبارک این امان بود

دانشگاه سبکدوش
پشت بزرگ
بازدید شد
۱۳۸۱

شکر خورشید و خورشید
در زمانه حق و نور و روز
کردم فلان خطبه را
که در این کتاب

بازدید شد
۱۳۴۰

کتابخانه مجلس شورای ملی

نام کتاب: رساله تعلیه (مخ ۱۰۰ بیت)

مؤلف: ...

موضوع تألیف: ...

شماره دفتر: ۲۲۲۲۴

شماره قفسه: ...

بازدید شد
۱۳۸۱

بازدید شد
۱۳۸۱

شکل فرست شد
۲۰۲۶



بازار العلویه تراجم و بشا المبتوتة

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي زين شرف السيادة بانوار انوار سنن سيد المرسلين
مصاحح احاديثه العلية مطالع انوار سنن الملة والدين فهو عليه
القدر و عاقبة الرتبة و رفيع المرتبة و المكرم بالفضل و المندرج في العرش المبين
محمد المحيي النعابة و النجاة قائم الامانة و المرسلين صلى الله عليه و علي
الطيبين من عترته و الطاهرين من اسرته المجمعين و علي صحبة الائمة
و غو به الابرار و من تابعهم باحسان لا اله الا الله يوم الدين **الحق** يقضي امرنا
حديث شريف معتبر و مضمون ابن خزيمة صحيح لا شك باسناد صحيح
طريق شني و اردشه كه من حفظ اربعين حديثا من امتي من امر دنيا عتره
الله يوم القيمة فبقها عالما اكثر فضلا من امر دنيا من امر دنيا
اربعينات اشتغال بزوده انه و جميع ان بانها مضمونه و انواع مختلفه
اراد و مضمونه ان يوقف ابن خزيمة بل بضاعه و تحريف قليل الاستطاعت
حصين ابن علي الواسطي البهبهني المدعو بالمشافه راز لهم فبني اثره لاربي
ناقد انه كه مهمل حديث كه جامع اكثر اصول عبادات و مستخرج من سنن مكارم
اخلاق و كائن عادات بشي جمع كنه و دشت مهمل و هو اصلي مشتمل
بشيخ وصل و هو مصنف مشتمل و مستفاد من سنن و مضمونه و هو مهمل
اجتمعي بارده الكلام كهد و اول ايراد كنه و احاديثي و كنه استنباط و باو
و از ايات و امثال و مكايات و انوار و حقايق و در فائق الكنه

و در

دقت زمان بشي و مضمونه ظهور ملامه و بهبه تميم قوايد و كنه
حمايه معاني احاديث فبا سري بيان كنه و مضمونه ان ام و مخط ان اشكل
و اهميت و از ان كنه مجلس عاظم و مضمونه مسند و ال حضرت
نقابت بانه كنه في كنه معاني باب اعلى ال ايه و ايت كنه
ولايت سب سلطان اعظم ال ايه من العادات و در بيان
ماجد الاشراف با حسن الاوصاف نقبت السلاطين نظام
الملاء و الطين المستخرج من عيب الاعراف المنخب من نقباء الافاق
المؤيد بالنفس القدسية المنجس بالملكات الانسية شعر شمس
الروح العلي من رقة السنه و الشمس كنه لا يقضي على امة تعرف الاسلام
و المسلمين نظام الطهارة و التقوى و التعيين شمس الشريعة و الحقيقة و الدين
الذي المعاني على الحق رائسة العبيد فلهذا لجلال جلاله على من انزل
الاسلام و ايد شريف بر كائن ذاته الصافية الصفات من العلو ايف
الانام كنه و ان كنه و ان كنه بد ان كنه ان حضرت كه منبع علم و معدن علم و
مجموعه كنه كنه فانه فضل و انفضال است كنه التمر الى جبر نامايد
و ما كنه و ان كنه ان الهدى على فصار مهاد بها تزيين عال تها و مدمات
و ان كنه و العذر عند كنه اناس قبول و بورا طه انام ابن كنه
بمطالعة ملازمان ان عال كنه سمي كنه با الراسمة العلية في الاحاديث
المتبوتة و الله المفضل الجواد و منه المبدأ و ال المعاد و فهرست اصول ايت

اصول اولی اصطلاحی است در بیان و معنی آن در حدیث آمده است

اصول دوم اصطلاحی است در بیان و معنی آن در حدیث آمده است

اصول سوم اصطلاحی است در بیان و معنی آن در حدیث آمده است

اصول چهارم اصطلاحی است در بیان و معنی آن در حدیث آمده است

اصول پنجم اصطلاحی است در بیان و معنی آن در حدیث آمده است

اصول ششم اصطلاحی است در بیان و معنی آن در حدیث آمده است

اصول هفتم اصطلاحی است در بیان و معنی آن در حدیث آمده است

اصول هشتم اصطلاحی است در بیان و معنی آن در حدیث آمده است

اصول نهم اصطلاحی است در بیان و معنی آن در حدیث آمده است

اصول دهم اصطلاحی است در بیان و معنی آن در حدیث آمده است

اصول یازدهم اصطلاحی است در بیان و معنی آن در حدیث آمده است

اصول بیستم اصطلاحی است در بیان و معنی آن در حدیث آمده است

اصول بیست و یکم اصطلاحی است در بیان و معنی آن در حدیث آمده است

اصول بیست و دوم اصطلاحی است در بیان و معنی آن در حدیث آمده است

اصول بیست و سوم اصطلاحی است در بیان و معنی آن در حدیث آمده است

اصول بیست و چهارم اصطلاحی است در بیان و معنی آن در حدیث آمده است

اصول بیست و پنجم اصطلاحی است در بیان و معنی آن در حدیث آمده است

اصول بیست و ششم اصطلاحی است در بیان و معنی آن در حدیث آمده است

اصول بیست و هفتم اصطلاحی است در بیان و معنی آن در حدیث آمده است

اصول بیست و هشتم اصطلاحی است در بیان و معنی آن در حدیث آمده است

بافتن نفس و عقل و حواس : که تو زنی که در کارش نامس : اما تو سید
نام نسبت که کون را تمام نزد وجود حق مجربند و کلمات با و در واجب
معدوم است تا در اعلیایات انوار قدم سبحان که در ازل ازل امکان در کین
عدم بودن که کان اندو کم کین معنی و لایزال نیز همچنان دلت که اولان
کان **نظم** همه در دستند از ان که نترسند که بپیشش نام هستی بر بند
بر سلطان عزت علم بر کشند : جهان بجزیب هم در کشند : و هر که بر بجز
مقام رسیدند تا خود را در بقا و حق با بد و پرستند در شش شش و جو د
واجب او بود و خود بود کرد و بر مرد در شش و میان این حال بدین
مقاله **نظم** عیب تو سید خدا افروختن : خوبین را پیش
و احد روشن و اگر حق که بود در روز هستی همچون شش خود را بپوشد
میزن سوزن را بر شش در دنیا : جو که یکتا تا در این سوزن در راه
اما تو سید انصاف است که از حق سیر کند و این سیر و قمر سیر سیر
که شمسوار در حق مقدس از هر که عدوت بپاوه کرد و در سیم هم دو هم
توفیق را میل یافت در دیده کشد و حواس را از عقل و عقل مطلق سازد
و خود در فضول را بقدر حق نیز زبان اعتراض بر تو نفس بر سر او در
بزار عزت تو سید بر سر او و نیز النفس من الامور سر بر او
شکوه او شبهاست را که حیل شیطان اندک که در لایزال عزت انبیا
هم الحائرون بعد از حق شکند و دل را که دار الملک حق است

که ملک حیاتی در ملک به حاکم است عبودیت کنه او در ظاهر و باطن را که ملک است
در اطلاق نیز سلطانان نسبتی فراب کنند کون صغیرا و کبر را با شکر اولی
عقل در پند و در کم عدم افکند و با انقال با حال هر وقت در عالم قدم قدم
و چون از انعام خلقیت به ساید خود را بر با نیستی افکند تا از خود فنا شود
سپس از کبر تقاضای بر سر برار د و با خود حق با کین بداند چنانکه
شبیخ فرزند عطار قدس سره گوید **نظم** حق با کین شناس که در نظم و نقول
در یکتد شک کبر منزه ترا : این سخن بسیار است اما تا شکر او لیت
نظم حاشا زانچه در گفتار غریب : زانکه هر دل محرم اسرار است
فقط بر شا اوردند بدانانیا تو سید که بود الهی **نظم** هر که از اس غرتو سید
یا بر چه چشیدند : هر چند و بجز انو نام و نشانی که شنیدند : سر تو سید
همان است که در کون و مکان و بیته جان موافق بجز از دست نبرد
و این بر قیاس است که چون موجود با انجا رسد او را انجم غرض شده افند
در ازل انال بوصف فردا قیت و لغت و صدا قیت سموت و موصوف بود
نیز همانست وجود او ملک است که کین شیخی **الملك اللدونه** اسم عالم بفرع حال است
و کل شیخیه ان براخیز در اول و اول فی شرح **نظم** صمد بود و نیز در اول و سید
ملک ملک است بلکه در او سید خشم بر سر آمد و هر دو بنا و کلا و شیخی **الملك اللدونه**
کلی شیخی **الملك اللدونه** از عقل الیهم عالم نه سخن را نسبت است نیست که کبر حق را
را در عزت : تو تر که کسبت چون انجا رسد : چون تو نام که در این سر را بدید

که نترسند

اردو و صاف **بجه اولت** و در اول **اقر اولت** در دو عالم
 غایت ارجمان یک در یکا او اندازم من شکا و عارف هم در این یک کبر
نظم بجز یک نور در کون و مکان نیست **عیانت** این و قیاس بیان نیست
 و حضرت قاسم الا نوار فرموده در بیان این وحدت **مرا با به حکایت**
 تو پیش من غلط خواهی که در وحدت حرف عشق و عاشقی فرستی و در دلدار
 بگفت **یار سب** بنابر حال است که منظر دمام بر سر دارم گفت
 که دلدار بگفت **حکایت** آورده اند که شیخ شیبانی قدس سره
 در راه می رفت خوابه تا بر یک طرف ایستاده بود و با خود حساب
 حال میکرد چون نظرش بر شیخ افتاد با خود گفت همانا که این مرد خواننده
 و نویسنده است او را بطلبم و حساب خود را با عانت او بپایان رسانم
 پس شیخ را طلبید و گفت زمانه با تو قف کن و مرا اندک از زمانه
 که حساب دارم در پیش و با عانت تو تمام شیخ گفت نیکو باشد
 و آنجا نشست آن خوابه مبلغ از اعداد بر سید اهدا در میگفت جمله
 جمع کرده باز که چند آنچه آن شخص اعداد مختلفه الا میگردید شیخ میگفت یک
 خوابه میگفت و شیخ میگفت یک خوابه میگفت شیخ میگفت یک
 در علی هذا القیاس با خود خوابه در غرضش بود و گفت ای جوان با من
 سخن میگویم هر چند عدد مختلف با تو میگویم تو همین جواب بگو میگویم شیخ
 گفت ای پسر این سخن هر چند نظر میکنم جز یکا نمیگویم **سفر**

در کتب

نیست فی الذمیر و در شیخ عطار است **نظم** خیر از تو هر چه است
 سراب و تالیس است **اینجا** اندک از بسیار آمده **یک** عین
 متفق که بجز ذره نبود چون گشت تا هر آنچه آنها آمده **اینجا** معلول
 کفر بود استخادم این وحدت **یک** به تکرار آمده **فصل دوم در بیان**
 قال التي صلی الله علیه و آله فی حدیث طویل الایمان ان توین
 و ما کتبه و کتبه و کتبه و الیوم الا یفر و العذر غیره همیشه بین الله تعالی بنی
 ایان است که بگوید بگم ای و بفرشتگان او که آنها را و سپهران او
 و در زیارت او که تقدیر داشته از حضرت اوست و کردین هر یک
 از این شش چیز که ما مورد است بر وجهی خاص تواند بود و در از اسپر حضا
 یا کوشیم او کردین بگم ای تعالی جان باید که او را کی دانی **منصف**
بصفات نبوی که ان حیات و علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر و کلام
 نزه از شکر و شکر یک و نقص و عجز در رب درین و فرزند کم یمنه و کم
 و کم یمن که گفته آمد او که در یک کان بفرشتگان او چنانست که اعتقاد
 کنی که ایشان آب مند و پر دارند و طعام ایشان شیخ و نمیل است و هرگز
 نافرمانی نمکنند لا یعصون الله ما امرهم و یعصون ما یومرون و پوسته
 بسیار است منقول می باشند و در آن نهادن و تعبیر نور زنده لایستکردن
 عن جبهه و یه لایستکردن و سخن اولی پیرند و سخن ثانی زنده شوند
 او که درین بگم بجای وی چنانست که بهانی که هیچ کس نمیرسد با هیچ دانا

صد و چهار کاتب نگاه از ان صحیفه شیت دمی از ان صحیفه ابریس است
از ان صحیفه ابراهیم و توره موسی از بورداد و او انجیل عیسی و قرآن محمد
صوات الله علیه و عین و همه کلام وی است و حق است و قرآن با حق
آن همه است پس حلال عظام و امر و نهی و حد و عیب از ان است شنبلی
و جهان بخفا و کنی اما کردین بر سولان جهان باشد که بهانی که بسیاری
خدای از آدم تا محمد صوات الله علیه و عین که صد و بیست و چهار هزار بوده
به فرستاده اند بحدی و از جمله صد و سی و سه پیغمبر رساله که خدا بفرستاده
پیش از وی فرستاده و از ایشان پنج پیغمبر اول الفرم است یعنی صاحب
شریعت و ان لوح است و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد علیه السلام
و محمد را خاتم ایشان داننی و انتمل پرشستی که دین پس از فرخ اید
دیگر است اما کردین بر ذرات جهانست که آنچه گفته اند از حالت مرکب
تا خلق صحاب الیمن بهشت رسیدن اصحاب ایشان به فرخ چهار پیغمبر
دانی در استی در استی آن بگردی و ان علی الا جمالی است که بهانی فیض
روح از خاک سوال فرود عذاب و نغم درو بحکم القدر و خسته من ریاض
البته او خسته من حضور الزمان حق است و دیگر بیغ صور در نوبت از اسرار ملک
دوست خلق موی ارباب که فاذا اخرج فی الصلوة یضع ین فی التکرات و کن
فی الارض حالها است الله و حیه و عیسی تا نیا که فاذا اخرج فیه انوری فاذا اتم
بشکر و ان حق است و دیگر که خدا و کنی علی اما نه که بگویم نظوی انسا و کنی الجمل

ظلال

تکلیف رند و نه مهنا که بگویم تبت لانا نضر نضر الراض و انشا رکب کب که
و اذا لکوا کب انتمزت و کبر انشاب که و اذا الشمس کورت حساب
و عراط و نیران و نظا و رکب و شفا عت عظمی از ان پیغمبر ما صلی الله علیه و اله
و سلم و کت بعضی در اعراف و ان موضعیت بیان بهشت و دوزخ و نمود
مؤمنان در بهشت جاوید بودن کافران در دوزخ و خدا صبی کنه کاران
از اهل ایمان از دوزخ و رفتن بهشت و حیه انبیا در قبر و حیه
شده که و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احياء
عند ربهم ینبضون است و صدق اما کردین بقدر خیر است که بهانی
که یکی و بی از جمله مقدرات است اما بیدی رضانه ارد که و لا ترثی لعلی و
الکفر و نضای او تغییر نیاید مگر بحکم و قضای او که و یحیی الله ما یت
و متقا و بر خلق قبل از وجود ایشان ظهور سوخت که کتب الله متقا و بر خلق
قبل ان یخلق السموات و الارضین کتبنا فی سبیل ربهم سبع مبرور
از قضا و قدر رند رنوا که در چون اشاب هر جا که رود آنچه قدر است
چون سید عازم او خواهد بود **شعر** قضی الله امر او حیف القلم و قیما قضی
رثما ما ظلم قضا و جری و کت سبت قبل یقین سرجع او خلق قضی
بی از ان کردان کارخانه خداست که محول حال اهل عالم میشود و اگر ایشان بدان
راضی باشند و اگر نه حکیم انوری سدس الله سره میفرماید **نظم** اگر محول
حال جهان فیان نه قضا است : چرا مجاری احوال بر خلاف رقت

بی تفاوت بهر یک در جهان کش خلق: بدان دلیل که نه بر باد و نه بر خاکست
 بر آتش بر آرزو زانند و بنویسند یکی بنا بر آنچه در این تصور است کسی ز چون در
 بر آدم نمیتواند زده که نشسته جوادش در ای چون در هر است به است
تا چون این مل و مقدر نری نیست همیشه تا خوش تر نش کرد خدا و هم که است
تقصی ناقص است بطور تقصی و قدر رساننده است بطور تقصی علیه بنده بقدری
بقتضای کرد تا چه فرمانده در خدا با اذیت بیکر و تا کی حکم کند اذیت بقدرت
 می کرد تا چگونه فرمایند قدرت بیشتر بیکر و تا کار فرمایند بیشتر بهر بیکر
 تا بچه فرمایند بیشتر از سر آورده علم تقصیل در قدرت بی سپار اذیت
 از آنکه قدرت بیکر و تقصیل نسیم میکند قدر از در تقصیل بی ستند و بنده
 بر است بنده در قدر غفلت روانه در تقصیل هوای زنده در اذیت غفلت کائنات
 زنده در قدرت مثبت و اذیت زنده در مثبت میل ثابت و نه در علم غفلت ممکن این ان
 نظر کلام است که دل سوز در معان بر بیان کند تن سخیف و دیده که بیان سازد
 حکمی که از سر بر آید عیب چنین صادر کرد و چگونه محبت توانست
 ای عزیز ادا و نواری شش را که به اشتن خاطر است تقصیر قدر را
که در غیبت محبت اشتن نه کار اهل علم و فصل است قال العبدی صراحت
 عیب است اهل علم سیر لیا غلبه که **نظم** من علم خویش کم بنده دار آنچه
 نه ایش به اتم حکما بس بنده باید که برین مجمع که کفیم ایمان از زبان تصدیق
 کند بجان برسد به طبات جنان و الامان و حق الایمان **نظم**

در ایمان خانه و ایمان نشیمنی آنچه بانی که ایمان مایه است نه مروز و نشانی
 این صورت و حالت که شنیده که اثبات حقیقت ایمان نور خورشید عالم
 بجزورت است که از مشرق غایت بر جانها سالکان منازل اخلاقی
 ناید بعضی بجای انوار ملکوت که بواسطه جنبه بر سر هم به دولت بزرگی
 صدور ملکوتان وادی صدق مرید در دست اسرار و تقویست که با اتمام
 عالم اعلام نقاش عالم علوی که گویند **کتاب فی کلوم سیم الایمان** لایح
 در زمان مدرسه تقوی نکاشته می شود چه در چه در حدیث که بواسطه
 ظالم امواج تو فین از هم بر صدر بر ساحل جوارح و اعقاب بطور بر آید که
 عجزت که از تجرد و جوهر متجان با و بنده ریاضت مفرود بر حق انوار
 که از ادرار بر تقوی بر سر بنده دل مبارک عالم عیانی جوی می نماید و نشانی
 که فیم کند که چشم شیطان در سر را به بر تو حیدر و خسته بنده و جان که صلی و خدی
 با نسی توین بر تخته و عقده معانی مفر اضی اعراضی زمان فضول بر باد و کفر
 بنه و انرا بصورت عشق شکسته و آینه دل بر الصیقل صدق در زود و در
 روح را بر در کائنات من خراب است و از تنگ اوبار نفسی و با طبع حس
 خسته بر بسته و شنیدم جوهری بجز احدیت بر بسته اما تو ایمان معبود
 که در روح منکر است آن با نامی امور و با محبت و عقول مکدر است
 در باو به هوا با مقصد و نفوس مدلسه است آن بشکر خنده غیبتان غول
 اشفته و تقلید ایمان غای این آن در کش و سراسر

ففتا و هر دو همسوس شیبانی در اضراب اجمالی بجای آید و کمال
 تندی ایمان به غیر **نظم** هر چه را از بیخ فوج نیاید است از بیخ فوج در خود خورد
 اگر چه در صورت ایمان کبر شش چیز بود که مؤمنان است اما کمال ایمان را در
 و کواخی و بگرمست و بافتن و در اندر نزدیک است کما قال النبي صلى الله عليه
 وآله إن ایمان یضع و یسوی شعبه فافضلها قول لا اله الا الله و انما انا عبد
 و لا ادعی عن الطریق و الحیاة شعبه من الایمان یعنی شجره طیبه ایمان را افضل است
 و فرغما اولی السما صفت است معناه و دانند شیخ و در فارسی یعنی در بیخ
 عدم هم را گویند که چون غلغله و دودن عشره باشد پس فاضلترین شجره از این
 شجره کما گفتی لا اله الا الله است که او نیز فاضلترین و کمال است کما قال النبي
 صلى الله عليه وآله افضل و کمال لا اله الا الله و فضیله بسبب طهر و بعضی از عقابانی
 او در اصل بسم گفته خواهد شد ان الله تعا و عده و خودترین شجره از
 شجره ایمان بر داشتنی رنج است یعنی چیزی که سبب رنج و کمر است
 باشد از راه مستقامت و حیانت نیست از شجره ایمان و بدانکه با از
 حلال آن گویی که نسبت بذات پاک او دارد حیانت کما قال النبي علیه
 السلام ان الله حتی کرم یسبحی اذ رفع الیه العبد یدیه ان یرد یصغر حتی
 یضع فیها حجر اذ انی صغری است که ملائکه را با هم انبیا و اولیا اذن لعین
 و خاص و عام را در رتب خود بقدر مقام تعقیب آن قرآنی قوی می رسد و بنا
 صفت در وجود نیاید هیچ کلام از جمله اعتقاد عمیده بجز کمال برسد و بروردی

ایمان خود معلوم را بر صفت مجال بود کما قال النبی علیه السلام لا ایمان
 لمن لا یحار له ای غیر تحقیق حیوانه ایمان متعلق است و اگر از بعضی
 لغزش کند که کمالش را حیا باشد بود و کذب است از آن تصور نباشد چون رنج
 که در وقت خدمت با یوسف علیه السلام روی ست را پوشید و چون
 او نشیران که در خانه که نرس بودی میباشند محدرات خود میل نکردی
 و کفی انکاشیه العیون الثانیات اگر چه ظاهر احیای نماید امنی الواح از تحقیق
 حیاد است چه با کفر با یکدیگر صورت نبندد و از این است که نام در فاسق
 که این جانیست صفت جایز است چنانچه خود نویسد لغایق خسته
 و قال النبی صلی الله علیه و سلم اذکر الفاجر بما فیة و صابی
 و کبر سیر ما یدسن التقی قلبا ب الحیاة فکما خسته له پس معلوم
 که کما فاسق و فاجرات بی حیانت زرا کما فاسق و فاجر صفت مؤمنان نیست
 و الله لبعض العرفاء **نظم** اذالم تحش عاقبه الیالی و لم تستح فانیع
 مات و فداه الله لانی الدین خیر و لا الدنیا اذ اذهب الحیاة
نظم و یدیه با ششم منبده نیست و در نظر فصل خود انداید نیست
 دل که بر از علم حیا میشود این نور خدا میشود و فی الحقیقه حیانت
 که حق را همیشه حاضر و ناظر داند و کسی که بر سر تبه رسیده علی نالین ازین
 در وجود نیاید **حکایت** آورده اند که سید الطاهر علیه السلام یکی از مبدانرا
 بسیار فرزند داشت چنانکه در روشن از این حال رنگ

وکل خاطر از برای خدا بود و شویب هیچ غرضی از اخراج نبوی و اخراجی نداشت
 کما قال النبی علیه السلام من احب الله و اتبع الله و اطع الله و تبعه فقد اکل
 الامان ای عزیز دوستی که از برای خدا بود موجب کمال ایانت
 در عالم آخرت می شود دوستی فایده مند و الا دوستی ایمان دانان که نه در عالم
 بود و نه بعد کما قال الله تعالی الا یغلاؤا لکم شیئا بعضکم لبعض قد و الا لا یکن
 و در یکی از احادیث قدسیه دارد است دوستی محبتی که میان
 فی و المتحابین فی و المتحابین فی یعنی واجبست من
 بر دوستی کند کار از برای من و بمنشیتان را برای من و بدل کند کار را
 برای من در زیارت کند کار از برای من یعنی هر که این کار را برای من کند بر من
 واجبست که در اوست دارم و این مبالغه است در وقوع دوستی و الا که
 عبارتی است که بر حق تعالی چیزی واجبست و در انبار آمده است که تفرده
 قیامت منادی نه اند که ان غیر ان الله سبحانه و تعالی کی امانه جمعی بود
 و منتهی خطاب است که تو مؤاود و فعلوا الخ غیر حساب جماعتی بر خبر ندروی
 بیشتر از نه ملاکه گویند من اتم نماز چک نیکه من کرامت بیشتر
 شده بود و بگو اقرت و عزت کم گشته گویند سخن گفتن بون فی الله
 ملاکه گویند ملاکم الخ پس دوستی که بر ای خدا او با دوستی است خدا
 دوستی کن که بر او دوستی برای دل و جمال کند او دوستی چند ان پیش نباشد
 کمال و جمال نیست اما چون نماند و جمال کم کردن محبت نیز رخت

از خودی

از خودی ای دل بر بند و بر بندگی خود دایه و درین دوستی هیچ چیز شکسته قایل و لا
 فی و در آنرا مکتون اذ الراجح است مال حیث میل **نظم** دوستی کان نه از برای قیامت
 نیست آن دوستی که با دوستی و کج بر او را گوشت نشین زاده الله فو صد و در سخن از خودی
نظم بر بعضی کان خوش آمدید دوستی دشمنی انکیزند دوستی کان ز تو یزدی است نسبتی
 آن دوستی از دشمنی است دوستی باید از کون جنت کان ابد الله هر جا دوست **نظم**
 در اسلام قال النبی علیه السلام بی الاسلام علی الحسن شهاده ان لا اله الا الله و ان محمدا
 رسول الله و اقام الصدقه و اتی بالاکوفه و الحج و صوم رمضان یعنی خانه اسلام پنج ستون بنا کرده
 و قصر سماوی را بر سر قاعه نموده اگر بخوابی بجانم دو جهان مانشی درین سه روز چهار بار
 وجود خود را برین پنج کوه اراششی ده تا شهر دینت محمود کرد **نظم** پنج است که ایمانیت
 هر یک از ان حسن ایمانیت هر که در راه نماند عمارت بنا و دایره و جلد بشارت بنماید و اول برین
 خمس طاقی که آئینه وحدت باغیت از شجره طیبه شهادت فرماید بر در آن است و این پنج نامی
 مبارک در زمین است اول غل کاشتن دوم اقامت ستون نماز که قاعده دین است بر آخرین
 و نماند با را بر برین که الصدقه و نماز الدین محمود است سوم از رویم که کلاه کعبه است ختن
 و در شجره کاشتن و در شجره شرب الخلیل کجاست او از شرب نه با همما حسنا و سوگند و الیه
 چهارم بر زرع همان هر روز در نماز نماز که ملکوت ارضی و عظمی که الصام طیب الله الرحمن الرحیم
 ششم ستان خم بوی اما از نماز و نماز طاق است راه بر در آن است و بعد از آن اول است وضع لسان
 در نماز طیب الله الرحمن الرحیم است و بعد از آن است و بعد از آن است و بعد از آن است
 درین پنج چیز است که ان الدین غیر الله الا اسلام **نظم** اسلام بریم است بنده خود را نسیم
 عباد طاعت استخوان خود عمارت است طایفه بر زمین قدس سره فرماید **نظم** نیست اسلام ای سپهریم کن

حاصل رفعت بطاعت بر ائمه است بعد از شفاعت مرآتت در بیان صلوات بر حضرت رسالت
 که وسیده شفاعت کاست مکافال النبي صلى الله عليه وآله وسلم اولی الناس لی یوم
 القیامة الشریح علی صلوة معنی است که سزاوارترین مردمان بمن یعنی شفاعت کانی
 باکنند که بیشتر بر من صلوات دهند و هر که بگوید بر سبب کانی صلوات فرستد
 حضرت عزت ده بار بروی صلوات فرستد که من صلی علی امته صلی الله علیه وسلم
 و صلوات از نذیری رحمت ای غیر از صلوات درود است تو از پیشها درود بر روی قیام
 کن مطرب تا درود بر سر زنده سماع او کرم شود و نیز اگر خواهی که سماع
 زغای تو شایسته استماع ملائکه گردد و در دربار نشانی خود رتبت گردان
 تا زای شغای که از آن بیرون آید صوفیان صوامع قدس را که صفات صحیح
 استوار در کار هر گاه که تو در عمارت کام در زبان خود درود روان کنی بیخطاه
 از فایده خشم از خشم چشم درود آن کند پس عاشق صادق است که گوش
 بر سماع هر دو مغان نهند و از صلوات استماع درود کند **سفر**
 صلی اللہ علیہ آبن آمنہ الذبی جات به سبطه البنیان کویما
 بالانما الواجورین سنه شفاعت **صلوات علیہ وسلموا تسلیما**
 نزدیک تو چه کتفه فرستیم مازور در دست ما همین صلوات است و سلام
 و مغفرت است که صلوات و تسلیات با صبح مبارک خواجده عالم میرسد
 و جواب سلام با مسکنند چنانکه فرمود تا من اخرجکم علی الاذن الله
 روحی حتی ارتد علیہ السلام انا استماع این سلام بگویش هرگز تو آن
 کرد و در عتد دیگر فرمود که ان الله ملک لیکر سبنا صلین قبل عنونی عن امتی
 السلام

استلام یعنی حضرت عزت را درین سراج سفلی از پکان عالم علوی جمع کنند
 که در صحت خاک سیاحت کنند و هر گاه که یکی از امتنان من بر من سلام
 گوید آن کتفه را بر طبق عرض کبیرت من آرند و من فرمای قیامت گویند
 آن سلام بر خلعت شفاعت برشتم و شریعت بر صبیق و سلسیل برشتم
 که ارسال کتفه تسلیات و ابلغ طریق صلوات بر رویت غنا خواجده کانی
 صفتیبه وارد و چگونه صفتی بنا کند که بنده درین کار موافقت با حضرت
 عزت و ملائکه صاحب صفوت دارند که ان الله و ملائکته یصلون
 علی النبي بالانما الذین آمنوا صدوا علیہ و تسلیوا تسلیما **سفر**
 سلام کاتیمان العتادل **سفر** سوا و یما سماع الحمام المقترنه
 سلام **تسلیم الحبيب** اذ نادى زمانا فزار الصب من غیر موعید
 علی امن **لذ علی بن مریم** حابیه علی من بد موسی ابن عمر ان بعدی
 امام **طیغ المسلمین** مطهر **حبيب الد العالمین** محبتی **سفر**
 بار بر خاک ز آب ریده خایه درود آفرین بر جان پاکش یاد و جهان آفرین
فکر در بیان فضیلت اهل بیت کرام او که انتم دین و مقلدان عالم
 یعنی انه قال النبي صلى الله عليه وآله وسلم انا ورت فیکم الغفلین
 اولنا کتاب الله فبذ الهدی والنور فخلقوا وایکتاب الله واسمیکم
 به و اهل بیتی یعنی سوت سبک دارم و در بیان شما دو چیز
 بزرگ یکی از آن کتاب الله که راه رست مؤمنان را و از اوست روشنی دل
 و یکی عارفان را پس فرما که بد از او چنان در آن زمینید و بدان پیشگاه

که تکلیف است و اعتقاد محبت را بجهت هر که جنگ را از زنده برادر بر سر او گوید
نظم از جنه شکت این جهان در جبهه فران است زن و اندک بر او که بر تو است او خبر در جهان
 دوم اهل بیت من در زمره این سخن مستر بار دلیلی واضح قائم مدینه و در عظیم اهل بیت
 وقت و مناعت این و اهل بیت رسول است که بعد از آنکه در سلم که علی و اهل بیت
 و حتی از بعد از این حدیث که در صحیحین وارد است که آن هنگام که اسیران از فرود آمدند
 که نوح بن ابی طالب و ابنا لکم و ابنا لکم و ابنا لکم و ابنا لکم و ابنا لکم و ابنا لکم و ابنا لکم
 معانی که بعد از آنکه علی و اهل بیت من و ابنا لکم و ابنا لکم و ابنا لکم و ابنا لکم و ابنا لکم و ابنا لکم
 علی علیه السلام هرگز از فرود آمدن من مسمی الا ابنا لکم و ابنا لکم و ابنا لکم و ابنا لکم و ابنا لکم و ابنا لکم
 و از سر آنکه پس علی علیه السلام روایت است که فرموده و الذي خلق الجنة و سواها للجنة
 ابنا لکم و ابنا لکم و ابنا لکم و ابنا لکم و ابنا لکم و ابنا لکم و ابنا لکم و ابنا لکم و ابنا لکم و ابنا لکم
 للثانی و بیان خدای که داده مرا با کفایت و آنرا که تمام بر ریا نده و اهل بیت
 لطف آفرید که بعد از آنکه است با من پیغمبری که دوست ندارد مرا لامؤمن و دوست
 ندارد الا منافع از این معلوم میشود که در حق علی از ایمان است و در حق اهل بیت
 این قول است که حدیث که حدیث علی علیه السلام لا تقربوا منکم شیء و بعض علی علیه السلام
 لا تقربوا منکم شیء **نظم** ارباب تو با مردم مسلمان و مومنه اعدا تو و طاعت مردم و مومنه
 و انشد بعض العزفاء **نظم** لو ان عبا الجی بالصالحات فخل دور و کل فی منزل
 و صام ما صام صوم بل اخلل و قام ما قام قام بل اخلل و عاش فی الله ان ما صوم
 عاش فی الله صوم من الذلیل ما کان فی الحشر يوم البعث منقطع الا لیل
 ابر المؤمنین علی و بیک از اهل بیت رسول است صفات ربابی و بعض
 بقره

بقره که در بیان روحانی که در عثمان مجازا قاریست منقول اگر چه سینه او شکر است
 و در حق علی علیه السلام فرموده که با طهر بضعه بی من اذا فقه اذانی و من اذانی فقه
 اذی الله یعنی با طهر یا ایت از حق که او را بر کند مرا کند با الله و هر که مرا بر کند
 خدا را بجا نهد که و این حدیث دلالت تمام دارد بر کرامت شرف سینه از آن عالم زود
 صفات او بیان هدف که هر آن است شفاعت خواه روز قیامت بقول عذره با طهر از ابرام
 بی الشقیعة العذیرة من فی العریات و جده انفتحت فی تمام کمال الحفظات هبتر و کتم
 زمین زمین صحت کوی هر صحت و در کوی صحت و زمین فرموده که ای سینه از آن
 الجنة و دیگر در صحیحین و حدیث زوره ان الحسن و الحسین هما کفایت فی الدنيا و در حدیث
 دیگر آمده که چون خدای تعالی همت بر ما فرود آورد و داد که تو مسمی صلی و اهل بیت
 باشی و فقر او زیاد و مسکنان تو باشد گفت الی تم جعلتی مسکن المساکین یعنی چه
 مرا مسکن مسکنان کرده ای منی خطیب است که آنکه ای سینه است و نورانی بنامی که ارکان
 نور الحسن و حسین است که در اتم فقرت الجنة و قالت رخصت یاد است
 اگر سینه ارکان آراسته بدین است اگر عرض است که سوار وی این است
 دل مؤمن است منور خورشید است **نظم** بسطی سقیال الله صمد
 وجهه صافی جنة القلب من مرده مما قرة عینی الذی جعل و نایم فی السر و بینه
 حبیبه هم قادة الاسلام بالطم و العلماء و مرطه منضی و الله اکبر **نظم** دور و در
 کرامت دور و برج کمال دور و در هدایت دور و در سینه من فکلت متابع این
 ملک شاکر همان همان منوراران زمان منوراران این ای عزیزان بیان در صفات آنکه
 بکمال منسوب است و جماله کمال این از رخصت نصیرت ارباب قبله و قال محمدرحمان
 نجومی هدایت بر روی نجوم مسلات سلاطین اقالیم عصمت خواقین مد این حکمت
 سیران بدین قنیت فارسان عریضه حروت سینه نشنان قصر حرمت سلطان
 زبان هر عزت شمرات شجرات کرامت فطرات ریحان اناست عالمیان اسرار
 ربانی خازنان عبودیت سیمان مالکان طرق رشاد و سلاک ان طریق ارشاد و حقیقت
 بارگاه بیان علم رسول صمد **نظم** هم الکلمات الطیبات بها کلمی بنای

بنو رسول

بشایب علی الخاطی فیهی ویزیف هم البس کانت الشار لایت علی الوری **نظم**
 جمع الملبین تکلف هم البانیات الضالیات بد کرمها **نظم** لذارها خیر الشرای
 المضطرب هم الحرم المأمون امن اهله **نظم** وکل اوله من حوله یحفظ **نظم** هم
 الریه وجمالیته وامنیت جبینة **نظم** وهم ملک الحق حیة منة الخلف **نظم** ال
 یعیر جرم کبریاء عزمه **نظم** ال یعیر بکرم غزال آدمته **نظم** ال یعیر زوریا زینت
 اران **نظم** در طریق دین امام خلق جلدت عظم اند **نظم** رویشی دل از ایشان است چون سوزنی
 کفند **نظم** زنده یکجا نه از ایشان است چون عصبی **نظم** رفته **نظم** است ال شی یا
 سایر خلق جهان **نظم** کر کنی ضرب المثل بحر محیط شیفته **نظم** در سرف
 صحابه قال الله تعالی والشا یعونه الادون من المهارین والالضار والذین
 استعوههم باحسان رضی الله عنهم ورضوا عنهم **نظم** قال الله علی السلام مثل
 اصحابی لی فی امتی کالعلی الطعم فلا یصلح الطعم الا بالعلی یعنی مثل باران من
 در سبزه است من مثل عسل است در طعام **نظم** در سبزه الا عسل صلاح است من
 نیز در وجود صحابه است و صحابه یکی را که رسول صلی الله علیه و آله در رفقه با کرد و گفته
 از صحابه که رسول صلی الله علیه و آله در رفقه با کرد و گفته **نظم** با کرد و گفته
 رسیده با کرد و به سرف با کرد ز یاد است از دست مصاحب **نظم** بالحق حضرت صحابه
 عبد الله که بلکه مصاحبت رویت ایشان منبسطی بود که هیچ جز در مقام ان نمونه
 آمد که طوفانی است رانی و لیست رانی من رانی و صحابه برز کور
 راجع ابن سرف دست داده بود لاجرم بر تو مشی
 قلوب مقدس ایشان که اقتباس استعتر فیض
 از خاطر انور سید بشر عموده بود بسبب همدایت سر کمان بودی
 ضلالتی که کما صحابه کما یقوم بالایم **نظم** ایتمه **نظم** و اب نشه جان زانو
 جنت

جنت با زبان بادیه سنت حرمان کجه حدت حرمان برده است
شعر و احسا بعلوم الامم **نظم** اذ انما کن **نظم** ایتمه **نظم** ایتمه **نظم** ایتمه **نظم**
نظم اصحاب رسول بکلب از روی جمال **نظم** جرن اخرا درین نورانی
 لمان **نظم** خدای که رسد کلب بخت زوبان **نظم** از بزه زایشان طلب انوار
 جمال **نظم** در انبخت اینست که خیر نام نه تمل ال کتم جرانه
 از بخت نفاس **نظم** و قال رسول الله صلی الله علیه و آله من الی قال
 ان الکتی لم یست علی سب الایضا **نظم** حتی قدفا وان الکتی لم یست علی سب الایضا
 حتی قدفا **نظم** ایتمه **نظم** ایتمه **نظم** ایتمه **نظم** ایتمه **نظم** ایتمه **نظم** ایتمه
 و لکن انما کلمه **نظم** ایتمه **نظم** ایتمه **نظم** ایتمه **نظم** ایتمه **نظم** ایتمه **نظم** ایتمه
 که بهشت **نظم** ایتمه **نظم** ایتمه **نظم** ایتمه **نظم** ایتمه **نظم** ایتمه **نظم** ایتمه
 تو انزل **نظم** ایتمه **نظم** ایتمه **نظم** ایتمه **نظم** ایتمه **نظم** ایتمه **نظم** ایتمه
 الفی کما **نظم** ایتمه **نظم** ایتمه **نظم** ایتمه **نظم** ایتمه **نظم** ایتمه **نظم** ایتمه
 حضرت **نظم** ایتمه **نظم** ایتمه **نظم** ایتمه **نظم** ایتمه **نظم** ایتمه **نظم** ایتمه
 از **نظم** ایتمه **نظم** ایتمه **نظم** ایتمه **نظم** ایتمه **نظم** ایتمه **نظم** ایتمه
 تکلم **نظم** ایتمه **نظم** ایتمه **نظم** ایتمه **نظم** ایتمه **نظم** ایتمه **نظم** ایتمه
 من **نظم** ایتمه **نظم** ایتمه **نظم** ایتمه **نظم** ایتمه **نظم** ایتمه **نظم** ایتمه
 از **نظم** ایتمه **نظم** ایتمه **نظم** ایتمه **نظم** ایتمه **نظم** ایتمه **نظم** ایتمه
 بعد از **نظم** ایتمه **نظم** ایتمه **نظم** ایتمه **نظم** ایتمه **نظم** ایتمه **نظم** ایتمه

فی سبب است که در میان آنها شکر و کرم بر تو من سبب من در کافران و در پناه افکار
 برده افکار و کرب که در میان من است قیامی در هر قدم که بر تو من تمام از راه مستقیم
 از بدترین مدار که **نظم** در روز زنده از تو پیش من مانده * بی بسم و
 است گفته بی نام و نشان مانده * در وقت زود و بعد از هر * در وقت اول که
 میان مانده * در وقت که در وقت از تو زود * در وقت سواد او در وقت من مانده *
 نوی که در وقت زود * در وقت زود * در وقت زود * در وقت زود *
 نشان من در وقت من که در وقت من * در وقت من * در وقت من * در وقت من *
 این که نشان من در وقت من * در وقت من * در وقت من * در وقت من *
 قاسمیان او در وقت من * در وقت من * در وقت من * در وقت من *
 بهار ان که در وقت من * در وقت من * در وقت من * در وقت من *
 در او ایس خوبه در او در صورت و سبب من در وقت من * در وقت من *
 نشان من در وقت من * در وقت من * در وقت من * در وقت من *
 این نشان که در وقت من * در وقت من * در وقت من * در وقت من *
 سنگان هم که در وقت من * در وقت من * در وقت من * در وقت من *
 اگر که در وقت من * در وقت من * در وقت من * در وقت من *
 ملک من در وقت من * در وقت من * در وقت من * در وقت من *
 انقیاد بی الله بود انشا * در وقت من * در وقت من * در وقت من *
 ان عکرتی قدر آتش گفتار من در وقت من * در وقت من * در وقت من *

مانی

ما چو آن که در دام دنیا فرو برانید و در آن معنی هر روز و شبانه به لباس اسیران
 برشته و در وقت فرح معنی زنده که در آن شبانه معنی هر روز و شبانه
 تمام معنی اول دنیا و ما را در آن معنی اول دنیا * در وقت من * در وقت من *
 شاه در برابر پشت این که در وقت من * در وقت من * در وقت من *
 مناد و کنار سبیل این که در وقت من * در وقت من * در وقت من *
 در وقت من * در وقت من * در وقت من * در وقت من *
 بهشتیان هر آنکه در وقت من * در وقت من * در وقت من * در وقت من *
 در وقت من * در وقت من * در وقت من * در وقت من *
 انقیاد من در وقت من * در وقت من * در وقت من * در وقت من *
نظم من در وقت من * در وقت من * در وقت من * در وقت من *
 از آن که در وقت من * در وقت من * در وقت من * در وقت من *
 در وقت من * در وقت من * در وقت من * در وقت من *
 بنا به کرامت که در وقت من * در وقت من * در وقت من * در وقت من *
 خدمت من در وقت من * در وقت من * در وقت من * در وقت من *
 معنی من در وقت من * در وقت من * در وقت من * در وقت من *
 معنی من در وقت من * در وقت من * در وقت من * در وقت من *
 بخیر از آن که در وقت من * در وقت من * در وقت من * در وقت من *
 معنی من در وقت من * در وقت من * در وقت من * در وقت من *

تکلیف و باطنی گشته را حقیر نشسته که عزیز پادشاه است قدسیت دردی
 و درین معادله دین خدا با هم در داده که انا عند الله کلوم و ارسال المکتب
 کلمه جانی فی الزمان را در هر پوستی و درسی است و در هر زنده زنده در در
 هر کلمه طی در بر است **تعلم** که از با زبانت آن دیده عین ، زبیر سنی کی برنگ
 چن ، چون تکلیف کلمت در عالم سرسج ، هیچ در بر از زمان غنی ز کج ، ابی از بری
 از درویشان خواب دل طلب است آن پوست کج از در برانه نند نقد موش
 از زنده و پستان سوخته بلر جوی که جوان جواهر قیمتی در با صافی گفته پستان
 گفته **تعلم** پس کن بر این قفان کسبم ، که معافی جابجا باش فرات
 آنکه در مشقت کماهی مفسس است ، پیش و انا این جهان بر فرسده است ،
 مردان راه را در قفان درگاه ناز داده است که یکایک به ایت صفات فغانا
 پخته و یکایک به صفات کرامت بزدانی است ده گفته که موش در کس را
 بشکسته نهند و بهیله طوی در کز سفی را کمال اخفص خود بر نازند و حالت
 دیگر شان آن باشد که هر کس با خود معتبر دانند و بر خود فقید گشته **مسکات**
 ابراهیم ادهم قدسی سرت و العزیز بلکه مرف و پیش فافه افاده فی کلمی او را
 قناد مشایخ حرم را خبر آنکه دی شنیده به استقبال بیرون آمده چون
 با ابراهیم کسبند و برایشان گفتند که ای درویش ابراهیم او چه کجا رسیده است
 گفتند بیخوابید از آن زندگی مرد و بر این گفتند و سنی زنده که چو ابراهیم ادهم را
 که بر بابت زنده بی کوی ابراهیم گفت آن ایضا خواستی که مشایخ

هرم استقل از کتبه و از زبانت به کلمه بر زنده سینه چند خور او را کرد
 که یکایک لای رسیده و در اوقات دهم مردان را حق عین او الله در ده
 برورد و الله از قبول حق یک کلمه آید در جیل است است او کلمه که تصدیق آن
 در کار است است در قفان از کونین که است بهر پیشان همیشه
 در راه است است آن در بقعه عشق است حرم را ستم آید که کسلی نالی یک کلمه
 در هر جا **اصول** نام نوزاد که از نظیر الف و ب است **تعلم** با حق از حق که کلمه
 نشان است سانی که می گویند **تعلم** است از اهل جهان نشان کوشش
 بفرود آوری از موش ، بلکه فرود ای ده و الله یکایک از مشایخ هم در زنده
 بست است این نقل را ، این است که آن است که در هر احوالات است که
 نباتات و فرسوس زما ستم با هم یک حرامت نازده و ایت است
 که ستم تو این رب ارحم بهم ستم آید و ستم از ستم تو این ستم
 فی الیکم انظر **اصول الف** در حجاب است او کلمه عشق بدانت و او ایس
 تا کس این امر و ستم خروج و صفت نفا و او چه کمان در گفته و بعد از
 بنده کمان ستم را بقصص همه خواهد نمود **فصل اول** در جهان ناز
 قال الله تعالی قوا علی قلوبکم انکم کنتم فی صواب ثم کفرتکم ان قال رسول الله
 صل الله علیه وسلم من فاج الحیة القوم ان و صناع القوم الظور بهی کلمه است
 ناز است و کلمه ناز حمارت که در حدیث عین است تحقیقش است
 در در این است بدان نیست و ناز آن در کلمه آن ناز است و در این

قند شیرینی که در معده اجزای محفوظ مخصوص کرده **مشغوبی** جانان تعظیم
 میسوزد و در جوی اهل دل میسوزد آن که از است این خصیصه ای خوراکی
 است مسجود درون نورانی: مسجود کان در درون اول است مسجود ما
 عدالت آنگاه است که در جوی که در جوی است: این دل من نیز
 من نیز است: تا که در آنگاه زاده وی زشت و در این غایب بخوان می
زشت **نظم** در نصیحت عدالت قابل اول الله صلی الله علیه و آله وسلم
 صلوات بر جبهه تقصیر علی صلوات الله بسبع وعشرون در جبهه یعنی ناراحت
 از رفتن می یابد بر غایت شایسته است و در جبهه حضرت شاه و در است موقوف
 که تقاعد علی صلوات الله بخس می می که نه که نه در جبهه تاشیه بر غایت شایسته
 در عدالت که به است موقوف که عدالت را اول است و بر آن بر است شایسته
 اولی کجاست و هر که در جبهه است که در جبهه است که در جبهه است
 هزاره پنجم را در جبهه است که در جبهه است که در جبهه است که در جبهه است
 و هم از حضرت نبی صلی الله علیه و آله در رسم مردی است که هر که در جبهه است
 بجای است که در جبهه است که در جبهه است که در جبهه است که در جبهه است
 و هر که در جبهه است که در جبهه است که در جبهه است که در جبهه است
 تا زنها که در جبهه است که در جبهه است که در جبهه است که در جبهه است
 بوزن تمام زنی از در راه صدقه دهد و هر که در جبهه است که در جبهه است
 او را بکشند و جبهه است که در جبهه است که در جبهه است که در جبهه است

بجای است

بر جبهه است که در جبهه است که در جبهه است که در جبهه است که در جبهه است
 هزاره با طواف خانه کعبه و دیگر تو بود از هزاره با طواف کعبه و دیگر تو بود
 غایب کجاست که در جبهه است که در جبهه است که در جبهه است که در جبهه است
 کرده ای عزیز غرض از جبهه است که در جبهه است که در جبهه است که در جبهه است
نظم همت از آنکه که نظر با کعبه خورد در است که در است که در است
 و چون بعضی از نفوس بستی تو کعبه است که در جبهه است که در جبهه است که در جبهه است
 عالم مصدوی عالم با دست و هر که در جبهه است که در جبهه است که در جبهه است
 عالم نزول غایب کعبه است که در جبهه است که در جبهه است که در جبهه است
 اینی شسته فرود آید که در جبهه است که در جبهه است که در جبهه است
 که در جبهه است که در جبهه است که در جبهه است که در جبهه است که در جبهه است
 اهل انغم تا جی انغم **حکایت** دور ده که در جبهه است که در جبهه است که در جبهه است
 یکی مرد یکی را کعبه کجاست که در جبهه است که در جبهه است که در جبهه است
 زین زمان دور ده که در جبهه است که در جبهه است که در جبهه است که در جبهه است
 کعبه است که در جبهه است که در جبهه است که در جبهه است که در جبهه است
 اگر سینه است از جبهه است که در جبهه است که در جبهه است که در جبهه است
 تا شیخ عطار که در جبهه است که در جبهه است که در جبهه است که در جبهه است
 تمام است که در جبهه است که در جبهه است که در جبهه است که در جبهه است

داین صفت جوی بسته در در دوام و تقاضای رهنورد است در کفیه
نظم با عشق تو عهد جان یا شیدا بخت ای پیام حبیب عشق تو جان
 بخت ای سخن الا ذل تعارف است در دامن عشق خلق عشق الهی بر آدم
 نبی و ملک فی بحره نشسته مستوره علی بن ابی طالب و پیغمبری در خزان
 شری و جبری چه همه اثری محبت با کمال در شسته با کمال شیدا بر یاد
 ای صفا فی از فایه دیش **نظم** مهر با کمال در میان جانان
 دل به راه لا مهر دل خوشان تا زنده ان باغ را خندان گدازد صفت کرد
 از مردان گشته اگر تو کس شکوه مهر تو ای چون نصیب دل رسی گوئی شری
 هم نشینی مصلحت خود یکجاست ای چون نظر نشان کیمیای خود کجاست ای
 خوش آن مرد که خود گشته نه در وجود زنده بگفته شد ای دل آن زنده
 که با مرده گشت مرده گشت دوزخ کی زردی گشت ای بنام بره طری
 نارشته ای تره کی رفت و هم او را نشسته با غن مرده چون خری
 جان تو دانه مرده با غن عین آن شود ای میل چون آسم بر رویا بگر
 گشت و در چون آسم غن روح بزرگت ای با شری تا غن طری
 شفاست تا تو ای زدن سیه بگوشا **نظم** در بیان
 زنده و شمش از حقیقت آن قال ای تم کتب علیکم الصیام لما کتب علی
 الذین من قبلکم لعلکم تتقون و قال الذین علیهم السلام و انهم کتب علیکم
 شیئی باب باب الیهاده صوم یعنی مهر خیر برادر است که از آن

محل زمان

محل زمان کردن پس هر که خواهد که در خانه عبادت و آیه در این معنی
 بهر مقام برود که از روز روزه در آنی که توانی که روزه تربت است
 طاعتی و بگوشا چه بگوشا حضرت فرموده ای که غایب است آن کس
 عشره اشیا که ای کسبها نصف الا هم خانه می دانند و چه بر حسن
 که در این صفا در آن روزه چه ان ثواب می دهم و حسن است که
 از روزه فراد هم تا به ششده و اصناف آن و در روزه که آن خاص آن
 من است پس آن را خود فراد هم است خردی روزه کفرت حق
 بی و کله و دوام آنکه روزه قدر است یعنی در عین است چون و شن
 دولت را مقهور سازی هر چه در دست در این معنی و طای تو خواهد
 طایفه و چنانچه بود خود در متن او کتاب کرده بود که در خردی بند
 تو خواهد که بند چه قدر است حضرت دولت باشد حضرت از
 موقوف است بر حضرت ای کمال آن مشهور است هر که را که گفته
 شده که روزه هر عین است و کله آنکه و کسب شیطان در حضرت آن
 بهر ای نفس و در زود می دل است و این از روزه با کله و شرب قوت
 می یا بنده و چون روزه باب اکل و شرب مود که در کینه شود
 صغیر نشسته که شیطان باطل و شسته و در مقهور گشت کمال است
 علی علیه السلام و آنکه در کسب ان و شیطان بگری می است آدم
 مجری و لام نصیحت و اجاری یا کجوع و کطس بر روی بجا گوید

نظم شیطان به پیرش آن خیمه زده و پیرش با شکر پیرش
 شش پر زوزه ای غیر زوزان از جوع است و در جوع خورج قالی
 تبارک و تعالی و تعالی با عیسی کجور آنی بخود لعلی الی
 با عملی اله علیه و آله و سلم میفرمایند جو عواقل و عطره را که در
 دلبسته و اجباب سخن لعلم زدن اله فی قلبکم یعنی اگر کسی در قیام
 خود را در پیش دهنه آن کس که در جوع طعام آلا بسیار داشته
 و آید جلوه های خود را بوزن زینده آن را بگوار است عطش و پیرش
 رود و آینه و چشم را از نام خود که آن اله یک کل قلب
 حریف باشد که شمشاد کتاب این صفات در آینه دل کیل
 حال کلمات الهی و عذرا جوارت فیض نامتاست می شکرش
نظم که تو این آستان زمان عالی کنی با پر زنگه های اجلا لی کنی
 جوع بر خاضعان حق را در دانه تا شود از جوع کس و در هکته جوع
 بر صلف که را الی دهنه چون علف کبیر پیش او نهند تا تو
 ش را عرب و پیرش نید می با جوهری خود را زینتی فریبی فلما
 کاش الهی تا تو ایامس و چون کان فیما من سع لعلم بقصه جاع
 فیما آلا بسیار مگر تا تو که وقت فیما لعلون الیهم **نظم** زوزه
 چیزی فصلت است و شمه از آن که شست و در او فایده چینه
 نیز هست و در کس مگر از آن پستان کرده خواهد شد **اول** نشیه است

بوده ایان

بوده ایان که ایشان طعام و شراب نخورند و غده ای ایشان بیخ
 و تقیل باشد و چون کسی تشنه گردد ایشان کلمه من تشبه یقوم
 خود بندهم خری ایشان کرده با حال روحانیته داشته اند و در راه
 معرفت نزدیک شود **و سوم** هر نفس آماده است بر آن که روز
 خلاف نفس هر وقت یکی با نفس خالصت کند معنی لغت کند
 که در این خاف مقام آید و فی نفس عن الهوی فان ایچدی
 و امدادی **سیم** تقیل نزد خدا است که هیچ عبادت را در آن
 خرد است که الصوم لی و دنیا و خری به **چهارم** نزدی نایت
 بهت آوردن است چه در آنکه روزه صبر است و چه صبر بر
 نایت است که را غیبتی الهی در آن آرسه هم پیوسته است
پنجم تشنه جان پاک در از پوست نفس نیتش است چه
 در یعنی خمر کجوع حاصل شود چون روح نفس از نفس عوایی
 پاک شد اسرار علم لدنی در او پدید آید که در این طبع ز کس
ششم سبب غفلت در چشم دل در در آن است و چون
 مرد که مرده شود از نور ملکوت منظر شهوات او در آید که در اجابت الهی
 عبادت را حجاب او را **هفتم** نامه خود را در نگاه پاک کردن
 که او می آید الی کف طه الکرام البرهه ان که کتب علی صوام عیدی لعد
سیتم راههای خود بر ایشان نیک کرده اند نیت است که تقوی

مجازیم با مجموع عظمت سهم چون راه بر شیطان نکند شود
 حیا هم مرض تواند که که آن عبادی بیس نکند عظمی در هم گیری
 بجهت دفع سهام عقوبت است آوردن است که العزم خیر است
این روز هم نام در حسبه به اللطیف و عبادت بی ریا بقول حضرت
 که خدا در روز لا یعبده الله للطنین روز روزم به تری و دعای
 خانی کردن است که سهم چیز نزدیک حق شود حق تر از آنچه پر
 عظامیست که بیس شستی بعضی علی امر من لطف روزم
 داشت که اردن است روز روزم به تری و دعای بیس
 بروی مطلع نباشد روز روزم به تری و دعای بیس
 شوق نباشد که لا ایمان من لا اناست روز روزم به تری و دعای بیس
 که چون روزی در است که که فرمود روزی روز روزم به تری و دعای بیس
 نمندی می نماند و چون روزی به روز روزم به تری و دعای بیس
 در حق شده که انوفون روز روزم به تری و دعای بیس
 حکومت و قدرت حاصل کردن است چه روزی در روز روزم به تری و دعای بیس
 که رعایا و مملکت به آن اندازد صفولی منع کردن است روز روزم
 از بود و نوبت با برکش است چه روز روزم به تری و دعای بیس
 روزی روز روزم به تری و دعای بیس
 که در روز روزم به تری و دعای بیس

باز

باشد خصی یا حق است روز روزم به تری و دعای بیس
 که در روز روزم به تری و دعای بیس
 است روز روزم به تری و دعای بیس
 یا ایها الذین آمنوا استغفروا روز روزم به تری و دعای بیس
 و چون نبیند روز روزم به تری و دعای بیس
 مراد از دعای روز روزم به تری و دعای بیس
 در رسل روز روزم به تری و دعای بیس
 نداشت که القاعه روز روزم به تری و دعای بیس
 شناسش است که تا کسی روز روزم به تری و دعای بیس
 کسی از حال روز روزم به تری و دعای بیس
 نباشش حق روز روزم به تری و دعای بیس
 حاصل کردن است که روز روزم به تری و دعای بیس
 همه در روز روزم به تری و دعای بیس
 یا حق است روز روزم به تری و دعای بیس
 دید که روز روزم به تری و دعای بیس
روز روزم به تری و دعای بیس
 در روز روزم به تری و دعای بیس
 چه روز روزم به تری و دعای بیس

و این مقام زیاد است لطیف میگوید که نسبت از تنوی مندی که فی حکم ابان
 به بن معنی است و شاعر نیز در **مشوق** و **دو** می رسد است که بین چنین
 زین پیمان کردی و کردی غریب؛ که کز داری زین بهوسها تو به این؛
 پس پیمان یعنی خواهی شدن و این کوز کومت اردوی زین به این
 ما شام از پی نفع و علاج: بین کز این خواهی شامی عطفی آورد
 و باغ دل ز این صده فعل این چنین تهدید تا آن دیو دون: آورد
 بر حق خوانده ز خواند خورش را که کوس سازه درود و تا فریب
 نفس کار ترا: از فریبش بگذر ز سر دانه باش: کجی اگر می بود
 در آنه باش **نکته** روزه راسه و بعد است صوم علوم است صوم
 مخصوص مخصوص و صوم مخصوص که روزه علمم با روزه کس فرج
 و لطف است از عقیقات است یعنی در ملک از طعام شراب
 و خراج از وقت خوردن تا ز شام که روزه مخصوص است که صوم و خراج
 است در آن روزه که شام عطا و بگوید **نظم** نه استی که چون نوری
 روزه روزه است بسیار چیز است خراجی شرط روزه دارا هر عهده
 به آنکه به کفایت روزه است: تا روزه تو روزه بود کرد کار
 اول نگاه در نظر تارخی چون کن: در چشم تو غنچه از عقیقت تو فار
 دیگر به نسیه کوش زهر ناشدنی: اگر کف است که می هرزه بود عقیقت
 و ما را دیگر زبان خویش که جان نمانی است: از وقت در خراج فرود
 ۵۸

و از روزه مخصوص مخصوص است که دل است از روزه نوری چون ای غریب
 عام روزه قابل است و خاص روزه قابل است و خاص روزه قابل است
 روزه روح و پیر روزه قابل است از طعام است در روزه قابل است از فکر
 انام است روزه روح از شام به و ناسوی است و روزه هر از روزه
 غیر عموماً و چنانچه این روزه در مقام است خراجی آن نیز شامی خواهد بود
 بود که در طعام روزه دار و **نظم** است به کس در آنه فرود
 طعام پاک در طعام پاک نوبی دهد که در کفایت است
 و از کز فکر ز نام روزه دار و طعام شام به کس در آنه دارنده
 باقیه کما که نظرش بماند که کفایت نفس ماضی هم من قره است
 و از کز ناسوی روزه داشت رفته رفته شامی شامی است
 و از دست خورد و در آن شراب شامی است نه کمان ز لایه
 شیرین من کاس کمان نیز اجناسا فرود که در عهده است
 روزه داشت شراب نهور در جام نور روزه شامی است
 به دروان کنند که عقیقت ریم شراب بگوید **نظم** خوشای
 زبانی که ساقی تو باشی: از زنی تو با قد همای جان خوش
 آن زمانی که هر روزه از ما برقص آنه که رومی سخانی ای غریب
 روزه قابل است که است از ملاحظه روحانیت و روزه علم
 استقامت است مخصوص است که از شام و صوم است و چون

از نظر استاده زده داری آن زده تاش بیشتر که زده که در چهار
 داری تا وقت شاه رب باشد زده که از غیر اوست بقدر او در آن
 گوشه و صومعه و در هر دو طرف در پیش در پیش در پیش در پیش در پیش
 دان زنگ رب که به تفصیل علمی عن شود که در حق در علم او
 نوام که بعد از حق بر دو عالم در دو عالم است یعنی به الم و بی
 در این معنی گفته اند نظم ای عیب عاتقان حقیقت حال تو از هر
 عیبی بجزم ازدهال تو از هر یک از غیره تو از عیبی تو از عیبی
 بود که بجزم حال تو نظم در زکوة دهن در سر از آن حال که
 در زکوة دهن بقون دهن از دست تو از زکوة دهن از دست تو از دست تو
 لک زکوة دهن ای خصم امرا که با لک زکوة صفا به که آن
 که در جانی است با آن حق و عیب بر دو عالم دل همه تصدیقش کرده
 دل خود را در جانی زکوة از دست زکوة نگاه دار به با صدقه زدی
 دل را در جانی زیاده ای زکوة از دست زکوة کوب سبک قبول و جانی
 که با نفس تو از دست تو و او ای تو به با کس از دست تو به
 نیز میایی میرات یا یک یک زکوة تا یک یک زکوة زکوة زکوة زکوة زکوة
 فراموش کنه من امرا صدقه علم هم در کتب معاد که زکوة زکوة زکوة زکوة زکوة زکوة
 به کل ماری بر او نگاه کنه تا چون طوقی در آن است از دست تو به دست تو به دست تو
 در از زدی روی آری که بطرف تو زکوة ای تو به با کس از دست تو به

ان عاده اند از قیامت بصورت هر سیه زنگ کرد اند که بر سر
 او سر باشد و بر چشم او فقط لفظ بود و سخن ما بر سر ما زمان
 لجه ان ما چشم تمام سایه و قصد مانع زنگ کند ان سخن از آن ما
 سگر زده ان ما زنگت او زنگت او زنگت او زنگت او زنگت او زنگت او
 که زنگت او زنگت او زنگت او زنگت او زنگت او زنگت او زنگت او
 اقلند و سر بر سر او زنگت او زنگت او زنگت او زنگت او زنگت او
 پیش او زنگت او زنگت او زنگت او زنگت او زنگت او زنگت او
 زردان ماند و همچین در خصوص عرصات بر سر او زنگت او زنگت او
 بر زنگت او را بهی صورت در جانی از اندازد و حضور و کوشند
 که زنگت او زنگت او زنگت او زنگت او زنگت او زنگت او زنگت او
 بدان و آن مرخص که تو می علمی علمای ما زنگت او زنگت او زنگت او
 و کلوا هم و اختصاص این سه زنگت او زنگت او زنگت او زنگت او
 ماید که زنگت او زنگت او زنگت او زنگت او زنگت او زنگت او
 بر آن زنگت او زنگت او زنگت او زنگت او زنگت او زنگت او زنگت او
 زنگت او زنگت او زنگت او زنگت او زنگت او زنگت او زنگت او
 از زنگت او زنگت او زنگت او زنگت او زنگت او زنگت او زنگت او
 آنکه تو را زنگت او زنگت او زنگت او زنگت او زنگت او زنگت او
 هست که از زنگت او زنگت او زنگت او زنگت او زنگت او زنگت او

فلا تشر امثالها از پشت دولت سحر او بر نیمی بدان کشته اند و می
 بران از دولت تو هم نقره بصدق درم بدان سباه جنت لطف
 مواد الوجهت سیم کن از پنج شتر بجای کشته از جمل کوه سفید میشی باز
 حواله کن تا زود عوض بیاید و امر در مالیت زیاده میشود زیرا که زکات را
 منقرت یک نظیر و دیگر نماید و هر چه انجا هست شتر شتر را
 رفته آنکه **نظم** زکات مالیت کن که فخر روز را جو بخان سپرد شتر به انکوه
 در حدیث آمده است که هیچ مال را دیشد که دو فرس بیاض
 کنند با حق عالی و گویند لطف اعطای کل مسوق صفا و کل مسلم با قوت
 هر نفقه کنند را عوض نیاید و همه هر چقدر را تلف با اعراف منور و زود
 منور میان میکند **نظم** حق شتر که دایم بهر بند ، در شتر شتر است
 که صدایا منفق ترا سپردار ، یک فرس بیاض تو خور ده صد هزار در ضلع
 تو ده الارمان اندر زمان ، لکه خواهر که در زمان ناقص با حق است در کن
 و کور تام بر داره تا کفرا از برکت زکات از مالیت در حق غا و در مالیت
نظم در لای بند رسیده زکوة ، در درم کن سپرد شکات ،
 که در جهان بر کات است ، که در هر چه در کات در است ،
 آنکه یکا ده دهن است ، کمر از آنش دهر از ده یک ،
 شکسته نام شکسته از خنجر ، دار که تو خورشید به شتر و امر غایب
 در حق انکه از ده که در مالیت است و در هر چه زکوة که هر که لطف غیر در شتر زکات مالیت است

برای

با طبع و غیره و اگر در راه حضرت الله نفعه به او را در هر ستمانی باشد
 در همان اول سخن در هر چه جوید و در شتر مسخر و در چهارم از شتر نکال
 در شتر طبع و در شتر مبارک محفوظا علیه در حفظ الهی آمده و در هر چه مسخر
 و هر که زکوة نهد او را در هر ستمانی به شترش اگر داند در همان در شتر
 تا زکوة و در مالیت محکم در در این محفوت و در حاشی غایب در ستمانی
 منور و البته غیر حرکت را را شرفه و در این به هر چه لطفه به نازیکه
 در است العالیس تمش او در حاشی در حدیث دیگر دارد شتر
 که لاصدوه لمن لاکوه له و محمد بن تارکان زکوة بهیله لیسرت
 و بل المشربین الذین لای یوتون الزکوة و شتر بالآخره هم کافون در حدیث
نظم غیر خیر نباشد به کار نهان ، بده زکوة که حصن لایان در حدیث
نظم در شرف بر خند زکوة و جب است شتر و نقره و شتر و
 و کادو که سفید اما محققان هر خیر را زکوة معین کرده اند زکوة مالیت
 با در دین زکوة جاه با تواضع و جب زکوة عنود شرف حضرت
 ضعیفان زکوة فرزند نزار شتر تملک زکوة وطن اوردن
 زکوة عدم تعلیم است حکایت زکوة شرف حجتنا سب زکات
 زکوة قوه جهاد با کافران است زکوة تن یک شتر است از حدیث
 زکوة از شتر خواندن زکوة چشم نامکملین به سکا حکایت
 زکوة کوشش استماع کلام با کانت به شتر لغو هدیمان زکوة زبان

ناکستن غنیت و بختان و مداومت بر ذکر حضرت سنان زکوة منق
 انار رحمت زکوة روح نوبه بوجاهانت زکوة سر خلق
 از خیر کوان گنت و تقرب بخلق کون و مکانت از خیر زکوة روح
 زکوة اهل ظاهر زکوة ارباب معتز مدظی هر من اوده یک بله اماها
 بعد بله بد و یکا ز خیره هفت حکایت اورد و اندک عمر ان بخواه از علقه فجا
 و بسته باشی بشی عیس سره من رفت و اندر و محوم را از زاریت
 او من کردی و فخر شست و می جاد گشت چرخ نمیدانیک و در شب را
 از هر مدد روز کوان کوفت من اوزا است که نم ناما شمار احمد و سعید
 کرد پس کوفت باشی چون شست زکوة و هر چه کوفت در نه چست
 کوفت ز و در نه ب من ای شست عمر ان کوفت درین قول امام کوفت
 کف امیر المؤمنین علی علیه السلام که چون به امد من فی الذی
 یقرض الله و صاحتنا هر دو شب بر دوش ستر رسول علیه السلام
 اورد و حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که با علی برابر عیادت من کند شبی
 مرا خدا و رسول او بر عسر ان چون این بشیند از و عمر او بر گشت و است
 ازان من داد حال که هر که میهد کفیل لایصل الی کل الامن القطع من کل العلم
تکم تا بجز از زکوة جزا در هر شب : با بار خورشید نولان و می گشت :
تکم و خاکی زکوة بوجوب نجات است صدقه و اقم عیادت
 کما قال النبی صلی الله علیه و سلم الصدقة تتردد البلاء و ترید فی العسر

انبر صدقه بلا را دفع کرد اند و در عسر زیادت کند هر که صدقه در هر روز بدهد
 بختش و در عسر شرب یک بله لید حکایت آورده اند که خراسان از خراسان
 داود بنی علیه الصلوته و السلام امد بر ناله دید ما جمال شسته داود کوفت ای
 خراسان این بر ناله که میبند با جمال جمال حال کوفت از داود جمال او
 کند و جمال او را جعفر بر بند که خراسانی مرا امر کوفت که هر روز در
 جان او بر دارم داود علیه السلام طول شد و کوفت کلمه اما چون
 او را بگشت داود علیه السلام بر ناله را جعفر صحبت و سلامت عجیب ماند
 و چون ملک الموت کوفت در امد کوفت یا ای خراسان کوفت که این جوان است
 او را در یک از جهان مرده و مدنا کفشت و هنوز زنده است خراسان کوفت
 او را از عسر او بخت او شش نمانده لحو اما ان عت که از شش شما مردن
 صدقه بدوشی داد ان در پیش کوفت خدا بر عترت برکت کند ملک صلی
 و عار ان در و تشر را اجابت کوفت و هر یک او را از عمر و رب لا بدل کرده
 و او را هم چنین تو کرده است در عت برکت صدقه از عسر خراسان بی
 صدقه در بند را و عده مغفرت کوفت که والله بعد کم مغفرة منة و صفا بصر
 رسول صلی الله علیه و سلم بدین نوع نارت داده است که صدقه المومن
 تریح عن ص صجها افات الدنيا و عذاب القبر و تنه بوم القیمه ارصاد
 ال محمد علیه السلام هر است که صدقه چهار حرف است هر یک از این است
 بیش از آن که هر تصدقی را واقع است فارص غیر باز دورد از ص ص ص

عتاب به زغم و عظیم ذکر شرف نامان بر آنه مقام ابر هم میکند
 قندار در رحمت عالمیان ثواب حج قبله و میان بان بر ما یاد میکند
 که چون صبر قدم از خانه نسی بر نیت ربات خانه همت بر دن بخند
 از کجا به یک نوحه خاک که او را در بار زاننده بوی به قدمی که مرخصه از غبار
 ساد عبادت بر سر لقا تا وقت که گمانه نوحه بازاید انگاه فرمود که
 حاجی منزل خوشتر نزل کند مهندس را نغز زاننده و بدعا او غرض نماید
 تا هزار روز هم دعا که او کند سبب است چرا که هر کس در این باره سبب
 در نوحه نوحه در حوش آن کرم فرود گاه که است ارفاضه کعبه سبحان
 ایت در هر سیم ساد و خوان دعوت کرم بود که و اذن نماند تا
 در حیان یحییان اند بر سر سفره غنایت آمده اند الطاف علی بن ابی طالب
 اقصا ان کند که هم گرسنه را از مانده فایده رحمت بهره و هم در نیت را از این
 مرفق فرج فرج بر کف عظیم **نظم** برستان ارادت که سر نهادن
 که الطاف دلش در درونش **نظم** از غزالی شکر بر نغز زاننده او را
 از طرف جوشن را بر سر سینه کعبه استعینت در لکن حسرم از حخته
 دهنده از او نه بر نیت قابل حخته **نظم** هر چه در راه جاید انگاه ز جان
 بر دانه در مع و نور که زبیر اندیشه او را که سر اندازد شمع بر روی
 عاشق نوحه انکس انجا رسته اند **نظم** حاجیان بر روی گشته
 که در شمع حسرم در طواف آمده شایده که بر تو نور او او را شست

در:

کشف سستی بر بند و بر مال حیات فانی را در شمع شعله محبت او نند
 تا بیخ کج و بالی اقبال مانند **نظم** هر که در راه طلب است از هر چه زود
 به پروانه نوزین سپر طبرین خواهد بود **نظم** هر که بد که م زبان گشته انصاف
 نه باشت صفت حال جان خواهد بود **نظم** از عسیر جز جا که پیشگان درگاه
 خداوند نوحه را لب که از بد جواب او در خاک ان در می مانند بر سر گشته
 ستوده در خواجگان در غمت بوده که از لکه در سیم هم در سر او گشته
 در بار که غنچه او درید و در خاک اندر که عالم نیا ابر در جهان
 جوید که از خسته زغم ان بارگاه را ب نده اندر کاروب صحرای تری
 و دم بدم منزل رحمت انصرت عزت انجا نزل میکند و طائف نوحه
 از اسر و مجاورا بهره سرب ند خا بر در حدیث آمده است که منزل علی بن ابی
 کل یوم مایه و خسته و ن رحمت ستر ان الطیفین و از لعون المصلین و
 ان نظیر لغز هم روز صدوت جز رحمت کانه کعبه فرود آید نصیب
 از نور طلاف گشته گان خانه و نهاد جز در برابر نماز گذارند کان در جلال
 خانه دست جز در انرا نظر کنند کان گمانه و در کعبه عبادت تکوین
 که زیارتش هر باشد خواهد صحتی آنه علیه و سلم فرمود که هر که را حقیقی هر با
 قیام با نماز و سیر باز ملذذ و از حج و در حج کند خواه جهود و سیر جز
 سرب خواهد که از حج ارکان سبام آنکه در راه دور جات خود غایب از حج
 سلاکسی از حالت حج ابر قیام نشسته نماز گذارد چون بر قیام قادر و الله

اعاده نماز بر در لازم نیست مگر اگر کسی مالک انصاف از مال باشد و آن مال را
 شوقا که از دست قطعه کرده اما هر که سرچ قادر باشد و بعد از آن مال او را
 در حواجی نفع نفع کند یا آن چیزات صدقه نماید البته از دست قطعه کرد
 و در کلا کسی از زوجه عاقر بخواهد که از دست او مال را ببرد یا بخواهد
 لازم است که اجازت از او و انعام است و این است که حج در مال عاقر
 واجب است که حج از دست بگذارد و آن خبر را بگوید که حج بگذرد
 و اگر از دست بگذارد بپسندد و پسندد و در آن مقدمات مقدم شود که حج
 در اغانی مراتب و وجوب است و در خصوص این و الله اعلم بالصواب
 باین صورت که در این امر انواع توکید و تشریح است چنانچه در کتاب
 رضی الله عنه بعضی از آن بیان میکند اقرار لام ایجاب که در وقت واقع
 از این معنی هر چه که گفته در جهت فی اقرار التام و دیگر بدل از این
 استطیع الیه سببلا و در و در فروع تا یک است قول آنکه ابطال عبارت
 از تشریح مملو و مکرران و در او تا یک است تمام است و در و یک البصاح بعد از
 اتمام و تفصیل بعد از اجمل ابراد حکم در صورتی که مطلقان و آن نیز اجماع
 نشان آن و دیگر ابراد من کفر بکار و من لم یحج کفر است سیاق کلام
 تفسیری تمام است مگر آنکه حج را در دیگر ذکر است غنا نیز علامت است
 و دیگر عن العالمین در موضع عقد و نیا است استغنا از تارک حج هر چه
 استغنا از عالمیان استناد اول است استغنا از اول و لامالت این نیز

الحق

استغنا کمال است که بر سر جن دینی و حوجب در صورت نه است بلکه
 ثواب نیز سفر از خود بخلاف هر چه قال البنتی صلی الله علیه و آله و سلم
 غیر من الدین و ما فیها و در کتاب او مشهور است عظیمی بر و اب است صنف
 قدس سره و در است که حضرت صلی الله علیه و آله فرمود که چون او حج بکند
 و بر سر توبه نماید توبه بر او بر کند و نه خدا را که خدا را تعالی بخواهد
 بدان حسنه بدید و حسنه بدازد و آن عمل تو محو کرده و چون حسنه بر او
 و علبسیه کنی و صدای لغت ترا بهر بسبب حسنه بدید و در است حج کرده
 و چون طواف کنی توبه ذکر و در و عهده بر بند توبه
 خدا رفتی و بر سر از آن تورا عذاب میکنند و چون
 رکعت نماز گذاری بحق ام ابراهیم علیه السلام بدید تورا ثواب هزار
 رکعت نماز مقبول و چون کنی میان صف و مرده ترا باشد ثواب کنی
 پیاده آمده بوج حسنه را گذارد و بهیچان باشد که عشا و سنده نمومر و در
 باشد و چون بعرفات هستی گمان ترا اگر بعد از یک سالان قطران
 باشد که خدا رفت سامزد و چون سنگ جمار انداز خدای تعالی بر
 ده حسنه بدید ترا و چون طواف ایبارت کنی و در وقت نماز کنی فرشته
 هست بر کف تو عهده و گوید ار سینه اما آنکه حضرت سامزدند و نشانی
 اعدایین زمان عمل از سر بر سر و اجرامت از حق بعد و من المتالیوم حج
 و الله عاقر فرزیت رب العرش ان کت قادر و امن بان بعضو قادر

و نیز آنکه هر هفته مسیله و خوشش او ان شد تا بهت آمد بگویند
 این زن کمانه خود را بدو داد که کاشیکه و زرد آمدند که اسرار بر او
 چه او را که از کسب بیگانه شدیم زن گفت ای جانان ما را خوشتر بود
 که بر سر شاه مرغانی آورده ام نه آنکه کمال بر این خواهم کرد و غیبی بگویم که این
 کبریت دهنم بمان صورت احوال و بر سر سید گفت سید
 است زن عید الله بن ایند علویش برش را حجاج ظالم کشت و او
 که در آن بیستم در دو وقت خندان رسالت نیک ندهد که از کسی حرفی
 طلبد عید کیمیا را با خود کوش که می کند از آن است هزار بار از آن
 بار کرد و بدان زن داد و آن ل در کوچه بستن هر شغف شد و چون
 در چمن حجابان مرا حجت کردند و در استقبال کردن ازش و هر دو بیشتر
 قافله مراد برشته می نشسته چون چشمش به عید کیمیا افتاد و خود را
 از دست در فلکند و گفت ای کجا چه از آن روز بار که در عرفات قرصین
 داده ترا سجده کرده هزار بار بود و عید کیمیا را زرد بستد و سخن
 زد مانند و خوابت که از آن سخن نیک است فرماید از نظرش است
 شد او از شنیدن که ای کیمیا را هزار بار در دنیا و اولم و درشته
 بر صورت تو فرزندم تا از نماز تو سجده کند تا نازده بستی به مال و خرد
 در دیوان عقلت نهیسم تا بدانکه در هیچ هیچ نگویم که هر دو که ما ضایع
 نیست که اتان لا نصیح ایچون حسن بسلامت دل بهت آوردن حج

الحمد

کبریت او ز هزاران کعبه یک دل بهت است کعبه بنیام و خدیجه است
 هر نظر که عید کبریت **فصل پنجم** در بیان حج و بعضی از آن
 ان قال الله تعالی و الذین صابروا و صبرنا لنهزمهم سبلنا و قال تعالی
 متذللجا بدنی بسبل الله کند الصایح القایم القانت بایات لایغیر عن صلوة
 و لا صیام حتی یرجع منه ما یدلک الله کسری که کمر حج در میان و در حج
 غزوات کعبه خراة و خدیجه و سینه کعبه سرف جماعت کند و هر یک از
 سهام مبارک است از دو خاصه از برای خدا را با اعلان خدا کبریت بند
 کسیت که صایح اللهم و قایم اللیل باشد روز همه روز پیش روز و لغیر
 امازه را بوفت و شب بزرگ حق و لمر از اشرف و علی الله و هم
 بقوات کلام ملک غلام منهد بشد که هیچ سخنی از آن غایت آن
 از او تصور و مشوار و آیه نشد و هیچ وقتی از اوقات در می خواند
 نماز و زید کرد و پس نیک ملاحظ کن و در هر که تو اب جهاد کند کن
 در راه خدا کبریت که با تو اب نماز کند از ندگان روز و اولان
 قرآن خوانان بر ابر است و در حدیث آمده که حجت با در است که
 از اباب المجهادین گویند تباد و از آن در حجت در زنده شمشیر تا در
 افکنند و در وقت کبریت نماز هر چه با کعبه است از فصلیت شمس است
 و منقبت مجاهدان زلاله است که در خیره سنان کعبه و خدیجه است
 خود را بدین عمل میفرماید که یا ای الله تعالی منی به الکفار و صحابه پیش را نیز

صفت کثیر مغز باید که یکجا درون فی سلسله السدک زیرا که از کج
 تکلف کردند باین نوع و خمید مغز نماید که ما کلمه اذ اقبل لکم انقروا
 اتفاقا الی الارض خشت حالتی که آنکه قدم ارادت در میدان مجاهد نماید
 طایفه صاحب سعادت که در جنگ مجاهد و شربت شهادت خسته طایفه
 کوشش که شرح شمشیر بر سینه یکسینه شمشیر دران خسته است
 که شربت آب جنگ بر جگر خسته که نازدگان خواجه صحنی آن علیه السلام
 که شمشیر در این کوه است که باذل قطره خون که از وی او
 خدایت و بر با سوزد و در آن کوه است بهشت خسته است
 او با شمشیر نوین در میدان و بر یکدیگر سبقت یکدیگر تا آنکه کلام
 چهارم نزل در درشت بود تا آنکه در آن کوه است که در آن
 که خواهر ششم در وعده که خدایت و بر او داده باشد بدو است
 سردار کسان آن سوز بود که در بهشت او خسته او خواهد بود و به نوز
 اتفاقا در بهشت که حور العین را از آن رخ او را مالین آماده کرده و یکجا در آن
 شمشیر سره تاب بر شمشیر که الهی تحت ظلال است و هر جا بدین
 فی حادک لطفه وان فوایس العالی المجاهد نظم وقت تو را شایع زمان
 جان که گشتند از همه روانه در آن زمانه و در زمانه گشتند که با اعلان شمشیر
 لاجرم این شمشیر که بر سر خزند شمشیر خسته که شمشیر خنده از آن شمشیر
 جان بده دهنده جاوید توانا که گشتند به بدینا تو که شمشیر بکوه بوی دهنده

نکته جهاد و نوع است جهاد صورت جهاد و جهاد صورت که
 متغایر است با کفار بر بعضی ملامت کفایت و جمعی گویند فرزند عین است
 و جهاد معنی که مجاهد است با لشکر نفس در هر ابان اتفاق خرض عین است
 جهاد صورت فلک است و در جهاد صورت معنی ملک و الله جهاد صورت
 شمشیر است و الله جهاد معنی منع عشق و دامن و مغزی که شمشیر عین است
 موجب قتل است و خوات و مغزی که به تیغ سجد باشد سبب بقا و حیات
 وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتٌ بل أحياءٌ و لا یلقون
 ای خوبتر که تیغ دشمن گشته شود و در جهاد ایضاً با انواع نعیم و نوال رسد و اگر
 بشمشیر محبت دوست قبیل کرد در دروازه ایصال مستحق دولت وصال بود که
 من قتله یضقی ذنبه و من علی ذنبه فانا ذنبه هم که بر بر کوه عین است
 شکرانه بده که خنهای تو خرم در آثار آمد است که فردای قیامت سزای ندانند
 که ای شهید از خیزد و چینی که بر بد بر خلق بر نفس بهشت شهیدان بر خیزد و حق
 بهشت از بد و چون بعد بهشت رسد معنی بند بر کف است و از خونا
 محض از است و با نوار وصال به نوز که بند بار خدا یا تو با محمد کوی که
 چشم از ماسی قدم در بهشت نهند این جماعت پرک مانند که بر حق گرفته اند
 خطاب آید که ایشان شهیدان میدان عشق مانند انتم فتلیم بسبب اللطیف
 قتلکم بسبب الیک الحسان شمار تیغ دشمن گشته است و ایشان را شمشیر دوست
 لاجرم بر شمشیری گرفته اند و السابقون السابقون اولیک المقربون در

دین باب گفته است **نظم** غازی بخوای دشمن از رنگ دیو بسب
 عاشق سیه ماه غم دوست فروست چون کشته شوند این جهان کی با
 آن کشته دشمن است و بر کشته دوست ای عزیز دانی که جهاد دوست
 یکی جهاد اصغر که محاربه است با دشمن ظاهر و یکی جهاد اکبر است که محاربه
 با دشمن باطن که آغزی عدل و ک نفک التی بین جنین است
 در جهاد اصغر سادت شهادت حاصل نشود باری در جهاد اکبر کوشش لازم است
 مجاهدان می نصیب نیایند در جهاد معنوی از شوقی این ابیات مناسب است
نظم ای شمان کشته با خصمی بیرون نامدار و حسی نزد اندون کشتن آن
 کار عقل و دوشش نیست شیر باطن سحره فر کوش نیست **نظم** قد و حقیقا
 من جهاد الا صعبم این زمان اندر جهاد اکبرم قوت از حق توام و
 تا بوزن بر کنم این کوه فاق سهل شیری دان که صد شیر از آن کوه
 بشکند شتر و جهاد معنوی آنست که اول سلاح صلاح در پوشی یعنی زره نهد
 در بر کنی و از حقیقان عرفان تن را ز دور کنی خود شهود بر سر کنی که با بیفت
 میان بندی پس بر مرکب توکل سوار شوی روی میدان ایستایی از
 وباللکرات النفس لا مآذقه ما التوبه بر آو برنی دشمن مخالف توکل
 هواه کس و عساکر و سواع مشغولات را بقوت معرفت بهر مت گمی بیفت
 دوست شهید شوی تا بفرزت جام شهادت برمت شوی که بیل احیاء
 عهد و عهد بر رون جهاد مردان میدان لطیف جنین او در خون بر حال

اشارت برین **نظم** خلق الله الهیوس علیا ویر بالالقصة وشر بیدیه
نظم مردی همان مبرکه بر و زار بودی با نفس اگر جسم دکنی مرد کالی
اصل در فضایل قرآن و بعضی از دعوات و از کار معارف ابن اصل
 بر در مطاویح وصل که از سر می باید **نظم** اول در فضیلت قرآن قال
 تعالی یا ایها الناس قد جاءکم موعظه من ربکم و شفاء لای فی الصدور و ریه
 و رحمة للذمیرین و قال النبی صلی الله علیه و سلم القرآن افضل کل شیء
 فین دهر القرآن فقهه و الفراه و من استخف بحرمت قرآن فقد استخف
 بحرمت الله میفرماید که قرآن فاضلترین همه چیز است خود خدا پس هر که
 قرآن بدارد و بد رستی که حرمت فدای آن نباشد و هر که استخفاف
 کند بحرمت قرآن هراشته استخفاف کرده باشد بحرمت حق تعالی خود با الله
 ذلک و حرمت قرآن بدو چیز است یکی در صورت و یکی در معنی در صورت
 آنکه در وقت آن حکم بر آذ قرآن فاستمعوا له و انصتوا له **نظم** هر که
 در معنی آنکه از او امر و نواهی آن دور شود تا حرمت آن آورده باشد
 در آن تعاف کند لافان النبی صلی الله علیه و سلم نافع منفع من جعله
 ساقی الدار یعنی قرآن شفاغ کند سایر شفاغ داده نده هر که او را در
 روی خود داد یعنی بروی او کند قرآن بگند او را بسوی بهشت هر که
 قرآن پس پشت کند ارد یعنی متابعت او نماید براند او را بسوی ورع
 پس هم از قرآن شفاغ حاصل است و هم خصوصیت هر که شفاغ او با قرآن

او را شفاعت کند و هر که مخالف او بود قرآن بادی خصومت کند لین
شفاؤه مخصوصا در بیکس مومنین برین در برابر سماع قرآن ظاهر خود را
 و باطن را همه سمع کند چنانچه نفس و هوا را به تبع ادب قطع کند و دل خود را
 در قبول بر تو نور قرآن بسان شمع کند از تلاوت قرآن علاوت ان
 در هر که این معنی عاری و طالق باشد و از این فضائل کا و زال باشد برود و با
 ذوق شوق کما سبانی و خطا سبکی بر او سابد و خواننده نیز اگر در ان
 سمت براءة از افعال دارد از حضرت رسالت خلعت حجالت اجمعی ای
لکمن القرآن فکما عادر جنت النور بین جند الانوار نور الهدی که
 از این حال حاجت درین مطلق است که ترب مال القرآن و القرآن مفید
 و تحقیق انست که بهر عربی از ان تو ای حاصل است لما قال النبی صلی الله
من قراء عربی کتاب الله کتبت له حسنة و الحسنة بعشر انما لهما بعضی
 بخواند عربی از کتاب هدای بنویسد مراد از بدان حرف حسنه و هر حسنه را
 نزد خدا ای جزای ده حسنه مقرر است که فله عشر آثار لها و در حسنة قد
ان است که تو شوق قراوه القرآن عن تشلیه افضل ما اعطی التالیقین
 یعنی هر که را ذوق کما سبانی و شوق خطاب ندانی از غرضه کردن بر ما
 مستأ و مرادات نفس مشغول گرداند او را شریف دینیم که با سلطان راه
 و نیازمند ان بارگاه مابدان برسد انان که سوال خواننده حک در جوز است

دعای او باشد

و حال او با لطف نوال ما خواننده ما مناسبت عظمت و جلال ما انکه قصد
 خود نمود و بخواند کدای کوی است و انکه نامه ما خواننده با آب و دست کدای
 دولت برابر قرائت ما باشد کدای سعادت در مواز نه تلاوت پیام ما
نظم اهل ایمان شرف خواندن قرآن بود مفسر از قرآن کنند هر که ایمان
 بود سمت قرآن طلب بر الکر در رنگان بود که حق نقا قرآن را بچند
 بیان کرد است بسیاری و دلالت بر شرف سببی ارد اول قرآن خواند
که ان به القرآن یهدی للی یک اوتوم و معنی ان جمع است و انرا از
 تر و گرفته اند و هو الظم و بجمله النظام آیه قرآن با یک دیگر انرا افرا
 گفته اند و اصح آنست که قرآن مصدرا از خفران در ججان و در معنی
 قراوه ملحوظ است قراوه قراوه و قرآن بیس مفرد لا سمی گردانند انرا بقرآن
 چنانچه در کلام عرب واقع میشود که مفعول را بمصدر تسمی کنند لما کننا
للمکتوب و الشراب للمشروب و ان اسم در مفرد مشترک اعلام
 گشت دوم فرقان گفت که تبارک الله فی نزل الفرقان بمعنی
و معنی ان فرق کنند اسمان حق و باطل سم کتاب بنی خوانند انرا که ذالک
الکتاب لا اربت فیه واصل کتاب بیر جمع کتب او کتب که ما جمعی
در شکو که جمع نند ما از بجا گفته اند جهانم و کر ش گفت که انرا تو
نزلت علیک القرآن لذکر ذالک لما فی قرآن و ذکر ما کردن کو بند معنی
قرآن بسی با کردن حضرت دوست چرا که عهد را مصحف در دست

در مبارکت و بندگان که تبارک انوار است که برکت است
 و دنیا در خواندن و شنیدن دست و نجات جهان است
 برکات او در کتابت و قرآن فاسع و گوی مترجمان و لیس
 فان لغوا با فلام حقا بخت به عا الا کون و بلا حکایت
 ابراهیم شبان رحمة الله که بر کشتی نشسته بودم با در مخالف
 بر آمد و فرج موج با وح رسیدن گرفت اهل کشتی بر سیدان
 و دل از جان و مال بر گرفتند و هر بس بدعا و زاری نمودند
 و بگردد و صفت مرگ در درونی در گوشه اوستی نشسته بودم
 بر کنار نهاده در قرآن میخواند نزدیک و رفتم که تو سر زدن
 بر فاست و صحف بردت گرفت و گفت اهر ال کسبی علمه
 سلفا در دست دار و هیچ کسی در دنیا متعرض و مرغی تو اند
 ما ز بلاه امین است این است این نامسوات در نهاده او کرم
 رو امدار که بندگاران ما هر جموعی گوی چون این سخن گفت
 فالحال بسیار امید و موج فرو نشست و گفته او از داد که کلام
في الدنيا ينفعكم من العرق و في الاخرة يوجبكم من الحوق هر کس که
 خدا را در دین و دنیا در دنیا و عبادت یاد کند آن کتاب او قیام
 و امانت است و اسباب مفضل و حج و جری در صید معروف برده در صفت
 شکرها معان کرم البریه المله و فرق جوهره الحی و الیم فکافه و الا کسبی در دنیا با

قره

قوت بها عیبی فادها وقت له لعد طویر کماله ما عظم و کله بر در رادوا
 جان محج را تا قرآن هر چه جوید ز قرآن جوین که این کلمه علمها قرآن
 کند که عبادت حقیقی کلام مستعد شدند و بتلذذات کلمات طایف کلام
 موفق گشتند فصایل ایشان از حصر بیان افروان است و منافق است
 از قد بیان بیرون اما درین باب بیک حدیث طایف است بریده
 مرگ در وان این است که ادا کمالان توم القیمة و صفت بر ما من نورا
 کل من یأتمه بنور الجنة ثم یوادر مناد در سینه من حمل الکتاب له و اقبل
 سینه المصابر طاروع علیه و لا فرق حتی یضع الیه ما بین ذین العباد
 فاد اخرج الیه من حساب الخلق معلوم ملک النور و در قرآن از جمله فرخنده
 و چون روز قیامت آید که از نور بسیار آید در سایه عرض غم بخار
 در بطور منبر نفاقر تا چهار است یار در از از ان نافعها اول
 هزار سال باز در مرغه زار است بریده با و آب حوض که خجسته
 و برش شمش صندرز بر رغبته را کرده در صومالی از هر جنی از زنده
 این مناد میگوید که کجا اندامان که مال کلام دعا طایف با هم
 در دنیا و قاتل خود را بتلذذات قرآن مسوف و شه اندر و کلمه
 هست برقرات آن بیاید و بر این منبر ک نشسته و نار هیچ ترس
 دانده در غیبت هم با هم بیاید و تا حضرت عزت از حجاب طایف خارج
 چون عزت الهی بدین حساب خلق کند بجز ما بتابان تا بران تا چهار
 کند

قرآن بعد از هشت بر نه و این بشارت که مانی است
 که چنانچه من حفظه صید میفرانند من خط میباشم بر شسته یعنی که قرآن کاتب
 و اگر جمع این دو که بخورند بر پیش پدید میآید و بنامه بنامه بنامه بنامه
 است قرآن این برینه هر که نظم چند قرآن سوره نهاران بر نفسی از جمعه
 قرآن زدن و حافظ قرآن چون خوابد کفر بود شستن و جسد
 حیض جود هر که بر زبانه در باده و قرآن یک سینه در الکریم خواندن
 رد ابات قرآن را نصیحت امام علم نبوت بعضی سوره ابات را
 تخصیص فرموده و کتاب را اقبال کرده و باراد و قرآن این
 رنج را بگرداده مرد صحاح اعدادت دارد است از این بعد متعلق
 و روایت او غالبست در رسول صلی الله علیه و آله مرا گفت ترا با سوره
 سوره در قرآن کفتم از رسول الله صلی الله علیه و آله در العالمین مراد
 فانی است که جمع مناسبت و قرآن عظیم است در مجموعه ادان و در مجموعه
 که لکل شیء و قلبه قلب القرآن پس در مجموعه و من قرآنه قرآنه الوداع
 ليله الجمعة عمده و در مجموعه در قرآن سوره سرایه خوانند
 خود را شفاعت کند تا مرزیده شود و ان سبارک الدر سیده الملك
 و از عبد الله بن عباس رضیه الله عنه روایت است
 رسول صلی الله علیه و آله فرمود که سوره آذانه در الزیت الارض
 با نصف قرآن برابر است و قبل هر سوره الهی

۱۶

قرآن و قبل با ایها العارفون با ربع قرآن و در صحیح مسلم از این کتب
 رضی الله عنه روایت که رسول صلی الله علیه و آله مرا گفت یا ابان الله
 دانند کدام آیه برک تر است در کتاب خدای تعالی کفتم خدا رسول
 دانند تا ندانند باز عاده این سؤال کرد کفتم الله لا اله الا هو الحی القیوم
 رسول الله المرسل من الله علیه و آله دست بر سینه من بود
 چنانکه العلم ما اسبغ الله و در رسول صلی الله علیه و آله در مجموعه
 و هر که در شب دو آیه از سوره بقره بخواند او را انگ با انگ از انگ از انگ
 و کفایت کند جمع مهمات او را و این است الرسول است و الفرود ذکر
 روایت است که هر که در شب در انگ از انگ از انگ از انگ از انگ
 علی ایها المؤمنین استکم الا فرجوا انذار انگ از انگ از انگ از انگ از انگ
 و از انگ از انگ از انگ از انگ از انگ از انگ از انگ از انگ
 بخون سنده استغفار کنند تا روز قیامت عصا و انگ از انگ از انگ
صیح محمد ربک و قال الله تعالی صیح اسم ربک الاعلی الذر مطلق
 ضوی و قال النبی صلی الله علیه و آله لا صحابه یوما ضرو و صیح قالوا
 حضرت عدو و قال اجنتم من النار قالوا سبحان الله و صیح الله اول
 و الله اکبر فان من النجات و من النجات الصالحات صیح یوم
 خواهد صلی الله علیه و آله با صیح از صیح از صیح از صیح از صیح
 با رسول الله که در صیح از صیح از صیح از صیح از صیح از صیح

من ال خون مردن بشک که امرت ان فاعل الناس حتى يقولوا لا اله الا الله فاذا قالوا عصروا منى وما ذم وهو الهم الا لخصها وحسا يصعد على الله **بنام** که بت تهرار عزت چاکه در وقت که چون بنده گوید لا اله الا الله خوش مزه در آید حتی تا گوید یا غنی ایکن گوید کیف کن و انت لم تغر لها نكاحا خطب سید که ای مد که گواه کن من امر بدم گویند ان کور **بنام** و غایت خشت فرو قیامت ان کلمت بخان تا ایس اهل لا اله الا الله وحشته فی قیودم و کاتی اظفر انی اهل لا اله الا الله سعصو ان التراب و یقولون الحمد لله الذی اذ هب عشا الحزن **بنام** که بجزد و غنوت بت قال ربی عذرم سیر و اسبق المفردون فاولوا و اما المفردون یارسوا الله قال العین اهتروا بکما لله حتی وضع الذکر عنهم ارذا دم جود و لقیمه خفاف **بنام** که لکل شیئی شفاء و شفاء العین لا اله الا الله **بنام** که الیه لصدد الهم الصیب **بنام** که قول بت کوی لا سلام علی نفس شهادة ان لا اله الا الله **بنام** که حق ان من انانیت که لا اله الا الله من دخل حصی ان عذابی **بنام** که حایت که انکس فی حایة لا اله الا من سخط الله و الله اعلم **بنام** که حمت بت که عذرت من خدا عمت ذکر اوست **بنام** که حمت بت که لکل شیئی صفاله و صفاله القلوب لا اله الا الله

بنام

بنام که بنایت لا اله الا الله بنیت الایمان فی الطب کانتینا لما به البقلة **بنام** که جمله من بت هر که با صافی گوید در این جهان مع برید و در آن جهان از خروج کلمات با بد و بهشت سه که من قال لا اله الا الله محله صا دخل الجنة **بنام** که من بهای بهشت که من انزل الله **بنام** که جمله من بت که بعد و با با ما ان و ما و بقول لا اله الا الله **بنام** که من کانی اخو خلاصه لا اله الا الله دخل الجنة **بنام** که من علم بت که افضل العلم لا اله الا الله **بنام** که من کلمه صام بت یعنی هر کس را وقتی و عذوبی پیدا کرده اند که ذکر کرده اند گویند و عدد و تعدادی صفتی نه که اذکر انه ذکره کثیر **بنام** که ذکر هر نور خرابه بر ابراهه صلاح آورد که راه را سال و مر و صبح و نام و در کوه ساز میگویند **بنام** که ای درویش فرجی که کین گاه نفس او میدرد نشد که برای ایگانه ذکر کند کفین مناسبت ندیده و متقی هر که مشغول ندیده و قول حق را که و اذکر دبت فی نفسک **بنام** که هر که حقیقه کار بستند و جگر که بر تبه جلدی رسیدند و باطن جگر را از زبایک دیدند و ذکر را بکند مشغول غمشه و هر یک از این کلمات یغیر بر عذرا و دل بهشت و این مختصر اصحاب آن بنار **بنام** که ذکره انقی ذالمدال ارضی العیش ظلم لیبایا اذ انما سنی عطف بنده فذکر له کما الماء الزلال **بنام** که ذکر تو زهر بهر هم چون تریاک با ذکر تو این لم بنده غریب با یاد تو کردم **بنام** که اندر شوم و در اندر شایک

که من عالم و زاری بودت میدادم اگر در عوالمش اجابت میکنم از نیازها برجا
 و عاقبت معنوی او بدست در مشغولی می آید **نظم** ای صاحب کلش که عالم بود
 تا خود بود و خلقتش را بسازد که با خدا باشند در کمالی عجب بود
 وی سحاب بنده فرمود تصدیق میکند او نمیداند بجز دوستند
 تو عی طهارت از ابدی از تو دارد آرزو در مشغولی حق لغو باد که بزجاری است
 عین خیر عطا یاری اوست حاجت آوردش ز غفلت تو می آید آن کند
 مرگش در کوی من که برارم چشمش او را هو هم در آن با نگر متفرق شو
 که هر بینا که بجان باستار دل شکسته بنده خسته کو برار چشمش که گوا کرد
 او وان قدا با گفتن آن بازاد گفت او عاود پاداری شکر با ما چه عاصی
 دوست شاد است صلوات از دعا گفتن بدلا با اجابت از او است چه کار
نصایح در دعوات نذره از حضرت صاحب عالم علیه السلام
 در هر روز در قیام دعا نماز در وقت و اگر است که با سینه صحت شسته و این
 قیصر منتر آن را در صحن و غیرها از کتب احادیث معتبره جمع کرده در عالم
 که موسوم است بحکایه الاوراد ابرو نموده لنگی که بران در خوف و در اجتناب
 نماید که روح بران کتابک ایضا دعائی که صحیح دارد است که حضرت است
 صلوات الله علیه و السلام در اکثر اوقات بران دعا دست نمردی در زبان مبارک
 این بن جاری بودی آورده شود ان است **صلی علی النبی الذی هو عصمه**
 امرها و اصلح لی دنیای الفی فیها معاصی **صلی علی الصراط الذی فیها معاد**

داصل الوده

و اجعل الحیوة زیاده لی فی کل خیر و اجعل الموت راحة لی من کل شر
نکته دعا خواندن است که برای خیر منفعتی است و از آن استغاثت گویند
 یا برای دفع مضراتی و از آن استعاذه خوانند و از حضرت صاحب عالم علیه السلام
 در این قسم خیر چندین نوع منقول است و یکا از آنها چهارم بود و اللهم انی
 اعوذ بک من الایقاع و طلب الایقاع و دعا به لا یسمع و نفس الایقاع
 و اعوذ بک من هبوط الادلج و در بعضی روایت گاهی بن کلمات که در آن گفته
 و عین الایقاع ربوب ای چیز از حضرت سید عالم صاحب عالم علیه السلام
 در این کلمات پنج چیز بنا بگفت حتی بر ادل علی که گویند سید نبی
 صاحبش بران دارد که بدان عمل کنند و نه دیگری بران فایده برد و علی که علی
 خود هر کس که سوره بلا در **نظم** با در خست علم ندانم بجز علی با علم کلمه علی
 بری هم ازدی که رسانا باشد جو خوف که مؤدی من می شود **سوره** هر که او
 رسد زین کسایم در غدا صبح از او دشو کنم از دعا که شنیده نشود یعنی
 با اجابت بر که شرط در او مرعی باشد از نفسی که بر تو از زانان سوره است
 کلمات مقتضیات آن برین لغوی بودیم حشری که کتب باره صوابی بودی است
 که بین آن کس حضرت ابی فرزد شنید کما قال النبی صلی الله علیه و سلم لطفی
 هاء العین غضب لی ویت یعنی فرزد می نشاند آب چشمش چشم
 پروردگار برزگانی گفته آب هر است آب چشمه دنیا آب چشمه علی
 نشستن ما بر کلاه را بدو یک نشستن با ما را از زانان چشمه برای نشستن جایده

اما از چشم همه شنیدند که این سجده است که در پیشگاه او رخ فرود آید
 و دروغ این کارند از آنکه عیان لایتمها النار عین بکند محض
 اللیل حق حقیقه الله و عین بابت شکر من فی سبیل الله حکایت
 چون لوم را از شب بدنا فرستادند بر سر کوه سرانند از کوه
 چندان راه حرکت از حساب دیده بر زمین نداشتند که از آن چشم می
 چشمها روان شد در غایت هوا از آن چشم چشم لوم بخورند و با یکدیگر میگفتند
 که ما خوشتر از این آب نموده ایم لوم علیه السلام این حکایت از عرفان است که گو
 آه سرود از فکر برورد بر آورد و گفتند که با بر روی چنان شدم که در آن
 هوای چشم را سوزید میگفتند خدا آنکه می بینی دل چشم دارد که در آن است که گویند
 که با چشم چشم خوشتر و عین از آن چشم نیاورد ایم ای عزیز آن چشم که در آن
 دل است و جو چشم که عملت که جمود العین من قسوه القلب
 قسوه القلب که کزیه القلوب کثره القلوب من طول الامل و طول الامل
 من حب الدنيا و حب الدنيا و اسهل حطبه و جانی دیگر معرکه که کن العکف
 تمین القلب و در غیر این که غلبه کوه و سیل و اکثر کرده اند که حضرت است که در
 فرمود که تو تعلی ما علم لیکنکم طیلاد و لیکنکم کثیرا شعر بکیت علی
 الذنوب اعظم جوی و حتی لكل من یفضی البکاء شعر چون خدا
 خواهد که مان یاری کند میل را جازب یاری کند ای شوخ چشمی که آن گریان
 اوت ای جان بون ل که آن بران اوت اغوی هر گوی ما خنده است

کو اونی

همه آخرین بنابر ننده اصل مجازم در کلام خلق و چون
 اوصاف و این اصل سیرج و صلات و در هر دو اصل آورده شود که
 باشد بر خدی از صفات بسندیده و سمات کرده و اصل اول
 قال انبی صل الله علیه وسلم العلم حلیل المؤمن و الحکم و ذنوبه و العقل
 و العلی فایده و الوقتی والده و البتر اخوه و اجتناب امر حرمه و مرفوعه
 در علم است بر من است و علم در اول است و عقل بهر اوست و علم در
 او و نیکو کوی و چشم خرد پد را و نیکو کاری و کم ازاری بر او و او
 امیر او و در این حدیث هفت شایسته است و در هر شایسته صد هزار شایسته
 است و سری از هر شایسته در کتب بیان کرده خواهد شد نکته علم نیست
 شریف است و در ذات انسان و جوهر لطیف است از همان قضی باری لوله
 مشیخ از حوان الطاف قدس و زبان است مضمی افعال من عند
 قدسی که در آن یک به تمام دل ان بعد از خیر حضرت حق حاصل کند
 و نفس مطهر بر سر زبان و باه خلقت مجاوران عالم قدس راه باید در این است که
 اول از حق داشته اند که طلب العلم فریضه علی کل مسلم و مسلمة شعر
 مصابح الانام بکل ارض هم العلماء شعر انکرام شعر کربت لرج بر کن
 از کربت بدست که طهرای خراجی علم در بعضی روایت است که من اراد ان یکن
 ملکه فلیکن العدل علی رعیته و من اراد ان یظیم ملکه فلیعظم
 علماء و زمانه یعنی هر که خواهد که ملک او بسیار شود که با رعیت بسیار



مدل کن و هر که میخواهد که ملک و بزرگ شو کوه علماء زمانه بزرگ در کتابخانه
 امیر سادات پادشاه خراسان نوروزی عالمی همی مشرفی و عظیم
 بسیار کوه چرخ مشرف هر کلام در عقبتی منایه فرمودند از حضرت
 علیگره اصلی اله علیه السلام در واقعه که با وی گفت ای امیر کز علماء
 است مرا فرزندانی و مشرف علم حکومت بر عقبتی رفی مایه از حضرت
 حق در خواست کردیم تا ملک ترا روزی چند پانیده داند و همش آن
 از نسل تو پادشاهی کنند پس بر یک کوه حضرت علماء چه شریفه دارد آری عزت
 علماء بیز عزت علم است و فی الواقع علم و نفس کوه عزت هر که علم او واقع
 بر تبعیت از عزت بر باشد **نظم** بیاموز علی که کردی عزت که در دستان زاید
 قیامه ای بیکه **نظم** هیچ عزت ای دوست نیست دانش آموز که باشی
 ای عزیز علم عالی دیگر است و علم عالی دیگر **نظم** علمی بران مدال شده در
 آخرت بجز اول شده علمی که شکر که برائی تو بود بلکه اصول بعضی از اول بود
نظم قید و قاف نام بر هیچ روی معرفت حاصل کن ای بسیار کوی
 علم و صورت پنهان است علم معنی بر جهان دلت است که پنهان
 علم معنوی پشت آید چون ره بر دل نوی **نظم** علم معنی است
 شریف اگر با علم کوه شرف شده که ما جمع شقی ازین
 من علم الی علم در حدیث آمده است که خیا و امانی
 علماء و خیا و علماء و علماء و علماء یعنی بر کوه آن



است بر دانا باشند و از ایشان گرفته تر بر دانا **نظم** علم علم
 خال می بود علم بی علم خاک کوی بود بر داری عزیزه خود است
 هر که احلم نیت دیوود است ای عزیز علم ملک ابای مکاری
 اخلاق است و اگر عجب نماید در قلب آنکه که بلج است جفا که هیچ
 طلعا می بلج مزه ندهد هیچ خلقی بی علم مجال نماید و سخن از فضیلت
نظم و کن صاحباً للعلم فی کل مشتمل قوی من جلال العلم چه
 الماحصد **نظم** هر کوه با ی کن رای زول دور کن کوشی و کاشنی
 ستون خرد کوه با ی بود سبک بر شمشیر کوه با ی بود موصل است که از رضا
 به خردان ز کجده دهد آن سهارا بمران معانی سجد با بر کتاب است
 بر هر چه با و مزینه رفیع رسد قال النبی صلی اله علیه و سلم ان الرجل المسلم
 لیدرک بالعلم مرئیه الصابم العام یعنی کوه کوه با ی کوه با ی در رفیع
 و قائم می باید و کوه از صفات حضرت ان الله خصو صری **نظم**
 عقل دیر روح است فازن فیض و فروع است و لعل شارع شریعت نشانه
 اصل فروع است **نظم** نور خرد جان و دل عالم است شعوه افروز کل آدم است
 بیشتر و قافیه با شمس روشنی دیده بنیاست عقل کز نور غصه نوری ترا
 نام که بردی که ستودی که العقل نور فی البدیهه **نظم** بفرق بین
 المخی و الباطل **نظم** آورده اند که چون تو بر آدم علیه السلام
 مقبول شد و آنرا مطلق بر سرش نهادند و طلق چشما بوی

100

در ساند جز شرف و زهاند و کف ای مردم از پادشاه عالم سه هدیه آ
 درده ام محرمی از آن یک از این چهار کس هر کدام که خواهی بود کلام
 و بشا را باز بریم لعن علی السلام کف بدایا کدام اند جز شرف علی السلام
 فرمود که عقل حیوان درین آدم کف من عقل را اختیار کردم جز شرف خدا دین را
 کف شمایان کردید و بخوانم غیب بد کف ما را فرموده اند که طاعت علی باشد
 هر جا که باشد ما از او دوریم **عقل** بگوشت در اینهاست حقیقه حیران
 رد انوار زلال نوبتی را که کربا خویزه صومعه است راه نبرد اولی دره سخت
 تا فرشت که نذوق سناش ای عزیز اول جهری که از حدف شب سزایی
 ظهور جلوه اگر عقل بود که اول ما خلق الله الفصل دایم چهری که موقوف
 شد قلم بود که اول عقلی که اول با نور بین الظهور چهری که اول با عقلی که
 نور سنانی این سخن نیست بر آنکه این هر سه عبارت تحقیق کلمات است
 چه اول جهری که قول وجود کلام حضرت مغنی الوجود بسبب لغات
 و صفات خود را عقد کفشد بواظت اول طبعان سخن و عقلی سینه فاشه
 علوم و معارف از نافع و افاضه و افاده بجا کف کلم خوانند و کجبه
 ظهور را شبا و جبه که مرات معلوس آنچه حال جلالت است نور کفشد
 و مرلو از این یک است **عز** بنا را شایسته و کف داند و دل را بهر حال
 بشیر **کلمه** علم پیش بودینه است یعنی اگر اعمال خیر دارو فایده است
 به بهشت و اگر عذرش دارد کفشد اوست برون و قبر صندقه است

که زینار

که رفتار عذر او عمل میداند که القصد من العین حرکت است اما عمده و سلم
 فرمود که اذا مات الرجل انقطع عنه ماله و اهله و ولده و یقیمه علیه
 و در زهد این حدیث گفته اند **عقل** جو در نگاه طبع نبوی عر و مر و بنا بر وقت کند که
 او مینویسند در آن مقام نماند بجز فریض فرزند مگر عذر که بصورت فریض
 ای عزیز عقل سکو و نون باشد یک اگر در دنیا کار کند و معاش بدان تمام بود از
 کف است آنرا **عقل** و طلب حاصل فریض است کما قال النبی صلی الله علیه و سلم
 طلب الحلال الحلال بعد الفرضیه و در حدیث آمده است که طلب
 الحلال جهاد و ان الله یحب المؤمن المرفق مدعی صالی
 مومن چاره در راه دوست میدارد و در سال آمده است که البرکة فی الحلاله
 و حکم سنائی در **عقل** هر که در کمال کمال کارده کامی کارش بر آرد
 قال الله تعالی کلوا من طیبات و اعملوا صالحا لیس لکم لغویه
 که در کمال است آید و اکثر انما داد و با پیشه و نشسته آدم میباید
 کشت کردی و ادر پس شایط بود و نوح علیه السلام در ذکر بود اجراهیم
 علیه السلام برادر بود یوسف علیه السلام گفته بود موسی علیه السلام شکر کردی
 و اورد موسی هم زره که بود سلیمان علیه السلام زهد یافت بود
 و ذکر میا علیه السلام کار زنی کردی و ذکر کردی و حضرت حواصدا صلی الله
 علیه و سلم تجارت فرمودی و قضیت کتب همی پس که خلقه
 الکاتب حبیب الله بر قامت کرامت او است می آید

این نظر را بر لوح دل **نویسد** و ما المراء فی دنیا الالعب و ما صالح
 الاعمال الاحسنه و ما صدق الایام الاحقب و ما خطه ضماینه
 بوم یحشره در روز قیامت **نظم** نوران سارل جو در دوازده مجرای روان ناز خربک
 ره در کبک و چون باد گردی حاصل شده خوش ز خیره نیاخیزای دور
 معاد صبر صفتی معجزه و حاصلی محمود است **قال النبی صلی الله علیه و سلم**
 لا یکان لصفان نصف صبر و نصف شکر هر علی را مردی صفت الایام
 که خدای دل سبارد و بر او پنهان است اما نونی الصابرون اجزای صبر
 و خدای تقاسم بران دوست میدارد و ان الله یحب الصابین و صبر را
 خرد الایام میفرماید که واحد و صاحبک الایام الله و صد صبر بر کس
 کس را بر لب تابان است میدم و بر آن منوره میفرستد و بنابر الصابون اللسان
 اذا اصابتهم مصیبه قالوا ان الله وانا لله ورجون اولئک علیهم صلوة
 من نعم در حجه و اولئک هم المصدقون بر کمال کفرانه از خیر از هر صبر
 عقل صبر است و از سید طهرانی در خبر نقل است که خدای تقاسم بران ایام را
 گوید ایان ایقاع غرض را بصبر بر آن دل بر آن است و عقل بر آن ایان و برین عقید
 سخن را بر آن فایده است **نظم** صبر است علی بعضی الادی حوشکله و در تحت عن
 نضی نضی صبری و جرحهتها المکروب حی بدست و اولیها
 اذا لاشفاء رت ساجد صبر است فی الصبره و اولها بنایان
 فی تکت **نظم** صبر بر در راه است تا نوزد در شرابی نشت کوشمال

نفس

نفس تو است پس جوهر حق است صبر ای بر الهوس ای خیر باد نمانه
 بنده را که دوست میدارد او را ایامی متناکرده اند و اندوه را بر نفس او سازد
 و دور از قرین او نماند اگر بنا بداند و اگر کزید محبت و محنت در یک مقام
 هر کجا بنای محبت نهاده اند در محبت در محبت در محبت در محبت صادق از
 جوی ممانتی جدا شود که بلا محک امتحان است و در دگر دگرستان است
 البلاء منوکل بالانبیاء ثم بالاولیاء ثم بالاعمال قالوا مثل جوب
 میگوید در بعضی کتب آمده است که اگر اهل بیت علیهم السلام خضر مینا فانه
 سئل ان یسئل الانبیاء و المرسلین یعجزون بلا و بنور چشم روشن سازند
 روشی صبر است **نظم** بنیاد در صبر است اولیا را هم برود از شدت
 شرط گوید بر آن است که کجا استقال می کند و از در محنت روی کرده و صبر
 می کند **نظم** **قال النبی صلی الله علیه و سلم** حاکم علی الله تعالی
 ان قال اذا و جبت عبدا من عبادی صبره فی بینه او ماله و لکن تم سبیلها
 بصبر جمیل اصیبت او صبر من انما او فشره دیوانا یعنی صبر است حق بر او
 که هر گاه شکر تو را بنده را در آن کند یا مساده الایام در نماید یا اول
 باش فرزند او که کوشش نمود و نصف صبر بر نصاریست نماید در نفس او مال
 یا فرزند او در این بنده بطرفی صبر کرد و قسم در عالم تکلیف نهدن بر حال
 لطف پادشاهی و جمال رحمت مشایخ شرم دارم که خدای است
 تر اردی عملها بران بنده را نصیب کنم و ما سیه جمال او شکر کنم بفرغم که

چون سبده با وجود کردار بد او را نام کرده اطوارم و تقم حقو در هر اید جوام او
 کتم با حسن بخشش بوشانم ساغود لا بیش خوشانم در تقطیع با بکار کسی قطعه کتم
 تا که پیش از او بیا کیم نه این ملاک هر حال است ما که هر کس خطا کتم ای را
 لث نه و سی خدا میرست بر بلا در ایشال ایده است که البلاغه للولایه
 کما للجب للذهب صالحه از صدیقان در شمارستان بعد او
 باز داشتند حاجتی برین دی رفته چون سلام کردند جواب او
 گفت شاه یک بند کعبه شد و دوستان تو برایت تو ایده ای اسلمی
 برداشت و پیش آن فکند جمله بگریند بکنند بد گفت لو کتم
 احببوا لصرم علی اللایه اگر دوستان من می بینند بر بلا میری دید
 که کث نه عجب بر است بر نظم دوستان این کونان دوستان
 دوستان ایچ باشد همچون کما کران کرد زنج در دست هیچ مغزوی از
 چو دست دوست بجز ز بلا چون است ز زلف و در دل آتش صالحه کما
 مشایخ مقصود که او را اولیام کعبه کی کعبه است که مالکان اربابان سه طایفه اند
 متعزوب بر وجهار متعزوبت که کای میسر کند و کای میروح نماید و هاست که
 ضعیف کند الا اهل حق از رد که کعبه است و چهار است که نه صرح کند و در کعبه
 بلکه بر کعبه صدقانی تا بجا رسد که از بلای دست لغت با بد و بلا شود
 که ایلام احوالش لکنی از اول غم خست احوالهم و از این مقام نیز ترستی که در ضعیف که
 جمع با ما و زرا ایدر است به چهار صحت فراموش کند نظم که با نودی دست در پیش

توان کو

توان کو صالحه قال انبی صلی الله علیه وسلم لا یرحم الله من لا
 یرحم الناس یعنی هدای آنها رحمت کند بر آن که بر مردمان رحمت کند
 خواهد تا بر کز از او بر او بحث بد که بکس از خود که بشر هر کس در
 عفو من هو قوه فلیعفون من ذنب من هو ذنبه نظم غیر برستان
 بجز زنیهار تبرس از بر دستی دور کار در رحمت و شفقت کف کف کن
 دین است چنانکه از مهران این حدیث ترف بهم رسد که العظیم
 لا اله الا الله و الشفقه علی خلق الله هر دین بر دو ستون بنا کرده اند نظم
 شرح را بر دو قاعده نهاده در تعظیم الهی از کتاب جمیع عبادت
 داخل است و در شفقت بر خلق هدای کف بر اکثر افعال حسنه حاصل و شفقت
 بر چند نوع باشد و بعضی از آن در کتب چند بیان کنیم نکته بهترین شفقتها است
 که با نفس خود کند یعنی در کارهای خیر باشند که در دنیا هر عمل است در بعضی
 سبب است و نود بلکه در این جهان در اطمینان و در آن عالم وسیله است
 بود و بعد از آن شفقت است بر اقرار و او حجت الزمان احترام و این نظم
 حبیب این حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود حاکمیا عن الله تعالی ان ذنبا
 غلیظا و جلالی و ارتفاع مکانی و انانی العان لوالدنا فعلى جمیع الایمان
 لم اجابها منه تسلیم میکند که بنزد جلال و عظمت بر حال این دین و نبوت نه
 در ارتفاع مکانی هر که که عاقبتی باشد در او در پدر یا در حضرت
 عهد جمع میسران هر که در آن باشد دردی قبول کند بلکه علم بود بر همه عبادت

سکون قال الله صلى الله عليه وسلم من اذى جاره ووفد الله دله پس
 از همباید در پیش بر جزایش بدان مقدار که تو با او مساوی کن و جوی طعام
 خوران او را بر همان یعنی طعام نداد و باز در آن که نشاید که تو از او جوی نگیری
 خوری بر خول محنت بگر خورد سخن حضرت امیر است **شعر و حسد**
 داخ ال بلبت بقطه و حولت لکباء یمن الی القدر **نظم**
 ای بر کت بار نده سوا ای بشداز که فرما کنش با وید در اب کلت
 ایش از فایده مساره در پیش خواه کما یکم بر روزن بیکدرد و دودول است
نکته دیگر شفقت با استادان باید بود و شرايط لعنم بیان کنای
 باید آورد قال الله علیه السلام خیر الاءاء من علیک استاد از برتر
 پوری ثابت است و از اسکندر ذوالقوائین منقول است که استاد از برتر است
 کردی کهنه سبب جنت کشت از برای آنکه بر سبب جنت فاسد
 من است و استاد سبب جنت بود انام و دیگر بر سبب جنت است
 سبب از ای من پدر حاجت خود را دادند تا که من حاصل شدم و استاد
 هزار حاجت خود موقوف کو نامی کامل شدم و در مثال گویند هر
 الاستناد سعادة الاءاد **نظم** فرمایش مکی حق استاد علم که بر هم است
 بنام علم هر استاد را هر که محکوم شد برمی بر نیاید که محرم شد **نکته** شفقت
 بر بزرگان و در چارگان و اداب کرمان و عادت بزرگان است حضرت صا
 با خیران ایمان و بر زمین قال الله علیه وسلم ارحموا الیتیم و العسر

فانی

فانی گفت فی الصغیر یلینما و فی الکبر عینا عین مد درم کنیز بر میان
 و خیران که من در کودکی تمیم بوده ام قدر نیان دانم و در بر کما عیب بودم
 فین عینان شناسم و ما و خیران مستجاب است که دعوه العرا به عفره
 با الاجابة و کفر اندر دست دعوت که کوه نه تا مرد دست دعوه المظلوم و
 و دعوه المسافر و دعوه الوالد علی ولد و پس هر که با خیران کلام
 کند و سخن راستی دعا و خیرش آن کرد اندر زو بود که انار بگوید بزرگاری که
نظم جو باز را نمودارد میان را که در عینت الادر است بسیار حد امتیاز
 و جی کوی سوزی که با بری من لیتیم کالاسا لرحیم و کس الاءامل کالوجه ^{القی}
 و کس للعین کالاح ال کتالاسای موسی ایمان جهان پس که پدر و مادر
 نامن با تو جهان بشم و هر که با منی بگوید کند صدای نقا بگوید هم او
 کند هر که بی با جوار زود فای حاجت ترا خسته لطفتی کرد قال الله صلی الله
 و سلم من مسع و انزلتیم کان له بكل شعرة تحت یدیه نور فی القیامة
 و بر کفان حضرت منم را ناصدی داشته اند که در زمین فرزند خود را خود خواند
 که تا گاه دل ای مول شوذ فکریه که کوبه او خوش را در گزوه آورد **نظم** جو بی
 تیمی سر اشکند پیش مره بوسه بر روی فرزند خویش را تا مگرید که خوش صم
 بزردهی چون بگریه میجو در خوردن مال غیر نباشد چه توان گفت قال
 الله صلی الله علیه و سلم ستم الما حل حال الیتیم و ستم الما
 کسب الیتیم علیه و سلم بگری کنیزت آینی دید که در آن کور بر آنکه

و تخیلی عذاب است که در عالم تخیلی آن شخص زنده که از وی شرک بود که بسبب
 عذاب است و گفت بروج الیم در عالم تخیلی خورده لم یصدق ان است که در
 عذابم و جلوه چنین است که حتی تمام معنیها که ان الذین یأخرون اموال
 البنا علی طلبها انما ینکون فی بطونهم نارا و سایر صلوات سعیرا
نظم الیمان عجز که خوردن ان مال الشخصی است در درون بل تو
فصل **المشربیه** اقوال و المطایبه اضافی و الحقیقه صا
 و المعرفة و اسالی و التوق مرکب و الحرف رفیعی و الفقر جزی
 و به اجزای معنیها که ترتیب کف مرتب و طریقت کردنی است
 و حقیقت لیس است و معروف سرایه مال مرتب و تون مرکب است
 و حرف قبی همراهی و فقر و غنی و تارش من همه عالم من نازدونی
 بفقیری نام در درون من فقر کننده و من بفقیر میگویم ظاهر حدیث
 این بود که شنیدی اما بشنیدگان برحق گفتی یا در میان معانی
 هر چه **فصل** **تعلیم** و شمه از هر یک در طی کلمه کلمه ذکر کرده خواهد
 آمد **تکلمه** حضرت صادم خانیات ۲۲ میفرماید که هاس شهر شریف
 دنیا و دینیه نیست از بنا و اقوال منی که کردنت صلحی مرفق است
 تهید یاقه و اقوالی که بنای شریفیت بران است و سلسله افعال امر است
 بمرود و یاقه ای از مسکری و دینی بدین هر دو تمام است و حق تعالی این
 امر را جویم که بجزیت صفت هر دو حکم این امر در دنی است قال الله

لکن فی علم

لکن خیر ما اخرب لنا من ما مردن با المعروف و بشمول من المکر
 از محروم کنی است و هر کس را بقدر مرتبه او لازم است که این کار کند
 بران با بدت با الهی کند مثل حکم بر اول حر موده که من ارادتم
 منکر اقلین بر بدت فان لم یستطع فلما انه عن لم یستطع فبقبده و الله
 استغف الاثمان و در حدیث دیگر دارد است بر و ام امر المؤمنین علیهم
 که فرمود یا ایها که امر معروف کند فدای تان است و را قوی برانده بهر که
 نهی از منکر کند خدا تبارک و تعالی او را جزا سازد ای عجز ایها که برانده و الله
 پسندیده را این صفت بوده است با مردن با المعروف و بشمول من المکر
 و دیگر بر این زمین مشغول چه حکم در حدیث لقان علیه السلام دارد است
 یا ای اقم الصلوة او مره ما معروف دانند من المکر و خدا در عالم سید اولاد
 آدم را برین میفرماید که خدا العفود امر بالمعروف و حرام صی الله علیه و سلم
 امت محمد را برین دلالت نمود و تارک این کار را کفر است کرد کما قال
 الله صلی الله علیه و سلم لیس منا من لم یوجر الکفره لم یوجع لجهنم و لایمیر
 با المعروف و لم یبھی علی المنکر یعنی از با بدت با الهی که بران انظم
 کند بجهنم از خود را حمت مدارد و بر خود از خود رحم کند و نه میگوید لغوی
 در زهدی باز نذر کرد پس با بدت که تواند بد کنه تواند دست از این امر برداشتی
 مدارد و اگر بدت در زبان باز نذر کرد و اگر بدت در زبان منع منکر است خواند
 بران کند و با ان نذر زد با امر مع و اهرامه نکر کند تا از این ن باشد

مکاتب آورده اند که از حضرت عیسی سید نبوت که در آن شهر
 زبیر و زبیر کن و جمع این شهر را پاک ساز فرستاد که آن را
 عابد در آن شهر است و طریقه العی در تو معانی شده و در این پاک که خط
 آمد که زاری او را نیز پاک کن که با این خواهد بود و حکم الهی هر که
 این را در وی کشش کرده و از آنجا معلوم میگردد که هر عمل از این
 کوه و عرش را بصورت معنی مگر باید بود در مردم را بر سوزاید هر مردی
 است که بنسبت و با نتران گفت باشند در میان تو عدد در این شهر
 و نسبت مسیحی با مکتوبات شراطه لا حساب که طبع این در این باب
 کتاب بنظر در نیامده اگر خواهد کسی در این قولی کرد در روح مطهر
 باید نمود و اصل در این کار در جزئیات کی از من دعا توی معرب
 که تا کسی اصل ریاضت حق و عدد الهی شده در عیاش و اقیام و کورا که
 و حواصی اند که خط طبع در نیارد و با سردانی دیگران تمام باید از وی
 یا ایها الدین صبر الم تقویون صلا تقویون **نظم** با عهد می را که بود
 با عهد می میزند بود رسول صبر علیه السلام فرمود که طریقی بر می
 که اصول همه اعمال خیر است و پایه اعمال در صحت آن مندرج و هر یک از
 خواهد در اول در آن در صفت پیدا شدن است در زمین شهر
 کنش در یک طلب بر صفت مملوک کمال الهی که من طلب مقوی و
 جلد و جلد **نظم** من طلب کردم و حاصلش در دست

یا خ

باشم ملک حکم من طلب ای عزیز مراد از این طلب طلب حق است ز طریقی
 و عیسی که برود و هر چه در حدیث دارد است که الطلای نلینه طالب الدنیا
 و طالب البقی و طالب المولانا طالب اللذی نباحله البلیوی اما طالب البقی
 فله الدنیا و العقی بالمولانا طالبان عیسی است همانند در انجام است آن روح
 و کمال است و طالبان عیسی اصحاب النجین اند و مال است با نعم و نوال است
 همان مولانا معوان حضرت حواصی از نگاه اهدیت است و طلب است
 باشد سری هری گوید این کار عیسی است تا چیزی را بخوبی نیامند
 این کار نیامند بخوبی و در یک از احوال است نمی میگوید که ادوی الله فکالما
 داؤد یا داؤد من غفنی ذکر فی ذم ذکرت قصه و من صدق فی ظنی من شی
 و بعد از من و بعد از حطی من حطی لا یخار شای خیری ای عزیز هر که را
 کجید طلب دادند در مقصود بر یک دند و هر که می درو طلبت که
 بمطوب است عیسی **نظم** تو بهر حال که بشی می طلبت آنگ
 مجود ایمان ای کتب کتاب حاکم کوی میدهد که با فر بر
 منع رسد دویم توبه دهر که قدم در عالم طریقت نهاد اول
 کاری که در آخر میبند توبه است ای عزیز هر کس که مالک
 شریف تصنیف می کنند افتتاح آن کتاب طهارت است
 رساله که سالکان سالک طریقت تصنیف می نمایند آن سالک
 خایه خط صورت حالت دارد و چون ایمان را در خایه است

نقوی نرف بود در دو جهان بی زهر و دروغ کجا رسد کجا میماند چهارم
 اخلاص دان سری است لذت بر رانی دور حدیث قدسی میاید که الاصلی
 سزمن اسراری او دخته حبس جسد من جادی اخلاص ان است که عند
 خالص از برای خدا کند نه برای جز او عرض را بکنند و ما امره لا یجهد الله
 مخلصه العین **نظم** عبادت جلا من شکر است و کفر چه آید و مغرور است
 حوری که سینه زلف غایت اگر حرم میل چند است **کلمه در دوزخ**
 ان غارت که در چشم مردم که نانی در از برای در عدد شکر است قاله قاضی
 دلائلک بعباده دیم احدا عبادت نکرند **کلمه در دوزخ**
 بر نفسی عیب است با کافری چنگ میگرد از هر کس در اعجاز در بسته است
 کافر جو در روی مبارک شاه حکمت امیر از شیشه شش بر خوات اور که است
 ان کافر منوشند و گفت با بر من غایت می برار با کردی گفت از برای که
 چون جو در روی من چنگدی نفس من منبر شد و عیب همه آمد من این
 کار از برای خدا میکنم این زمان که نفس بد من کو شکر یک چه شد
 کار نفس غایت ترک کوم در مغز می آورد **نظم** چون در اند علی اندر غزا
 مع را دیدم بپنکدن سر چون جنو انرا می در روی من نفس چند در کشد
 خوی من زیم بهر حق بند نمی بود نکرست با ندر کار حق بود روا بگر این شکر دوز
 شد بید در دل او تا که زار شش برید **نظم** تو خلد و ان عبادت است در
 قطع نظر از جمع الات شایسته اعتماد بر محبت مبین هر که من مقام رسد

نوی بن من کردد قال النبی علیه السلام من احب ان یكون اتقونی
خلیو کل علی الله می هر که خواهد که تقوی ترین مردمان باشد کوزر میاید
 و روی سبب کن در عالم توکل در ای عجز توکل بری بود که در بوستان عشق
 هیچ گل از این خوشتر نیست توکل نفی السکوک و تفویض الامار
الملوک **شعر** توکل بر امر حق کل جا نده اردت من الله بقضی و بقدر **نظم**
 همی توکل کن بر زبان باد دست رزق تو بر تو فائق تر است این تر است
 زنده در خوف جوع صفت و توکل بر می تواند تر است که ترا صری می
 رزق آندی خویش را چون عاشقان بر تو دردی حقیقت توکل ان است
 که اگر آسمان روی شود یعنی از او باران نیاید و زمین اینها توکل بر او
 نبات سدید بنده داند که خدا او را فراموش کند و روزی بر دست اند
حکایت اصحاب صلح رحی الله خیمه پیش می آمدند و گفتند بخواهیم که دوزی
 طعم گفت اگر میدانید که کی است طبع کنید گفتند از خدا بخواهیم گفت
 میدانید که لذت دوزی نماز اموش کرده است بخواهد گفتند در عالم بودیم
 و توکل بر خدا کنیم گفت از ما شجی گفت است گفتند پس چه بدستیم
 گفت ترک صیلت کنند و کار می گذارید که کار من است **نظم**
 روزی در آنجا که فرستاده اند ان حمی اینجا که ترا داده اند
 شرم نداری که غم مان خوری کما یک نصیب تو بود ان خوری هر چه که در دست
 رسد در زمان و آنچه نباشد نرسد **نظم** ای بی نیاید آنچه خواهد رسید

رفت بهود بنا کند و در این مرتبه صلی کرد و شهادت اعطایه و است
 حیوانیه بر طرف شود و جسم طیب بیداید که فلجینیه حیویه طیب
 و آن لعان کفره علامتیه قاض است و هر که این مرتبه را ق
 در جهان کرد به که غرض قی و حج جهانیه که الفاعله کفره لایق
 قاض کجاست که مصلحت را در حال صیارسازد هر که کج غرض
 پای کج قاض خرد رفت سعادت هر دو سرای دت در عالم است
نظم کسی که حوت است بیاف از حق قاض کسی که دردی قاض
 زبیر حق بدید که کسی ترا دم تعلیم که در کس این صاعه است
 رو قاض کزین که در عالم کیمایا به لذت قاض بت ششم عت مان
 اجتناب است از محالطه صلی و منقطع شدن از حجت حسن قال العلی
 صلی الله علیه و سلم الوعدہ خبر من حسن الوعدہ در سال می اید که من صیاد
 العتله فی لغز کلابت آورده اند که سفیان ثوری لعن الله عن برات
 صاون علیه السلام آمد که گفت این رسول الله می پیوست که عت دوت مبدای
 گفت آری ای سفیان در عزت راحت است و در دعت سکون
 دل تم نشا به عتیه لاکو عن بوجه و تفرد و من تفرد فی رایت فارود
 و حسب الاعمال غلبه نموده لولا لعنی باللسان و بالبدن فاذا الشفت صیر فی
 قوت عتیه قید تصع سم الاسود **نظم** رضی من در این مرل بدیدم
 حقیقت ادنی کمال بدیدم همه بار تو را بهرست بر شد بی لغز به خواه

بنامه

تو باشد از این مستی رفیقان ربانی برین بهتر است از آشنایی
 و در فتوی منوی سپان تو با بخت و غلبت بدیدم فرج میکند
نظم فرجه بگزید هر که حاضر است از آنکه در غلبت جفا بر او است
 غلبت چه به که غلبت غنی سر بر او غلبت که کبریا غلبت غلبت
 از اعتبار بدید نه ز بار پوشیدن بهر در آنکه نه به از حقان اینها غلبت
 بهترین بیک جوید از همان همسر رضای آن عبارت است
 از ترک رضا خف و خور را تسم رضا حق کردن و سلیم شدن از صبح
 احکام حق را ترک بدیدم خود کردن و در آن بقدر آوندان قال العلی
 صل الله علیه و سلم امرضا بالقضایان اللہ اعطی
 رضا بر قسم است اول رضا از او آن سلامی است حقیقت آن کو باشد
 در سخت حکم حق و چون بده از حق خشنود و در آن نشا خود نمود حق است از او
 کما قال اللہ تعالی رضوا عنکم و رضوا عنکم و رضوا
 به و در آن عاقبت است حقیقت آن سکون است در شاهه سلیم و
 و آن سر حقیقت است حقیقت رضا بر آن سکون رضا و خف و رضا حق و کج
 بزرگ خیا خود که رفتن اگر چه فی نفس الامر خود بر غلبت بر غلبت بدیدم **نظم**
 اجتناب است از آنکه بدیدم در دست با دست بر او بدیدم خشنود حق است
 سعد بن قیس العوفی قال ما با عتیه حقیقت است در بدیدم غلبت آن

حکایت چند نفر مشغول به بازی در یک درخت بودند گفتند
 ای برادر من که با شرفت گفت بجا حال و شرف از من رفت
 و در فراتم ضایع شد از آنچه به شیخ بگرفت و برگشت چون
 بر آن مقام رسید جز از او به آنجا نرفته گفت آنچه من گفتم
 گفتم پس ای برادر من که با شرفت گفت آنچه من گفتم
 ندانم که در آن شرف زب و دانکه کم کرده را بجهت **نظم**
 نگاه میرشدت قرم سفاقت از دست تا مستقیم صفت زاده هر دو
 نه ز نزل لم بکده مفسوره **نظم** تو هر که در کس مستقیم رونام که تیار از
 در اندر سفاقت در کوزه که بخور است و که هر از دست سفاقت
 صدای سبب هم سبب بغیر عطا روح خصلت هر چه در هم هر چه
 طلب و خیر بر خیر است و در غرض جفاسته هر که اندر آن است و در
 بمقام زب نور تا غش گفت و چهار ضعت از غزانه خیب
 به عطا کند عز با جنت قرابت و در آنست به محنت عطا
 و تو اگر بی جمع کردی مال در پیش بیازان دور است محمد از دست
 که هر که او را بید چشم نباید با بر آنکه هر که او را در همه را در **نظم**
 اگر هیچ بنشیند نه بنیاد بیضا چون تو در همه دارم در هر چه **نظم** او برقی با
 رضایت گفت نشسته بر دم بر من جیایان نزدیک از آنکه
 گفت اسرار ای شما نشسته چو از یک ز نیاید تا ما را بر او هم

بیا

این باشد او پس گفت کجا نزم که هر که او را داشت برید او را
 این **نظم** ای برادر من که با شرفت گفت بجا حال و شرف از من رفت
 ز پاک گفته **نظم** ای برادر من که با شرفت گفت بجا حال و شرف از من رفت
 و از چه کند و بداند کند و هر دو جدا رفتن بخت و بداند تو
 هر دو جدا ترا چه کند چهارم قرب خاک است که کسی از تو و هم
 سر جدا بودیم و فکای ای چه سبب ای کجا هم نه تا آن فکای ای چه سبب
 با تو از هر حیت است تا را جمعیته گفت و سمعه و بعد دانند و بدی سبب
 به پیش و بطنق به بطنق قرب و نوع است زب فرا بفر زب نو بیاید
 از زب و در مرتبه است که در مقام محبت عالم است سبب که بخور
 شور و غم و چهارم که از لوازم شور است سبب سبب شور
 از در شرف کرد و در سر فرات کاسه را ایست باشد که دست قریش
 چنانچه خواهم کار فرمایم و با برقیست و لکن الله در سرش هر
 حالت دان الله بطنق عین عا کرده این معانی از دست
 گفت حق کار حق بر کار دارد و سبق که بر پرانم نتران نتران است
 ما کاک و بر اندازش نه است پیش بر کانا سر کس کن ککان
 سید و اندر ککان و لا ککان دست پنهان و غم بین حلا ککان
 ای در هر لاله و نامید اسرار - او زب حق ای معانی محرم است
 و در هر مرتبه صفات سنگ صفات کبر با شرف و اسرار او ایست که گفت

بلکت نظم کشیده دهن - بارب کتم زهر بردی است اما کرم است
 از آن افزون است - جرم همه جایی است از ادلی روز قیامت
 کرم بنظر بی نماید - بارمت تو در کم آید در غریز اگر بناب کتاب
 رجا سر کشنگای بود در طبع غفقت را بر نزل سبوت راه نماید اشعه
بوارق خوف بر رجب مطلقه فرض است هر سر شود که در یقین
 و بر خافت کفر غمنا یا اغمته هر که در اقیانوس است بر بام خوف
 و حشمت اینها در عذاب و عقاب اینم کرد و جو که خوف نباشد بنیابت
 لا خوف است تیلد هر که او ترسد ز سر شتابش کتم و غم است
 و دروغ آرزوش کتم - هر که در خوف است اینم سازش هر که در است
 ایکنش کتم - دیگر گفت شوق رکب است به آنکه شوق شوق است
 و تحقیق شوق بزرگتر است از است و عاقلان از بهر آنکه چون شوق در شوق
 از همه چیز با مان آرزو در دراز روز است طبعه چنانچه از سطل این در بین
 قدر ساسه نقل میکند که فرمود که فرار از آنجا باشد که از بهر اینست
 بقفای آید فریاد کند چنانچه که فرار در روز اگر دیدار نماید جنت در
 نیارایا بر اینهمه دروغ کشند ز در طبع را انگته دیگر فرمود که فقر و فقر
 فقر جنت چنان سستی و استغنا از غیر حق و فقر خواص را طبعه هم بود
 بچکس را نبود و از انبیا است که بر این سخن کرد و در ادع
 رسد و در میان معرفت انگته دروغ بچکس را طبعه بود

دعا

و ملک رسیده سخن افزون است چون سواد به بنور نور عینی بودی
 عرض کردن بهیچ که کم لغات کلمه نظم من نایغ غم از بهر و صول
 از غریز از بجه جواهر عزت که ذات و صفات آید به راه اد
 یار ایند هیچ جوهر آن عزت ندارد که جوهر فقر و فقر در دست کرم
الجوهر فقر و فقر الفوق عرض و الفوق شفا و مسر الفوق عرض الکلمه
 ضلع و خور و الفوق الملم است در حق مبتدیان طریق ارادت در
 انان عالم بشریه بنور راه فقر را در بند او بنا بر قیاب عزت دین
 این دعا و قسم قرس در شب فقره بر شمع نور او و صلح بند نیاید
 در همه فقره فقره فقره بنشد رسد که طواصل کرم عبید که هر حقیقت
 از صرف فقر را مرد ساید که هر مرد در اوقات آنرا نعمت داد و معیت
 است را شود هر چه بر سخت کشش بقا از جهل است بیت در صفات
 آنج و راحت دور نماید همه را یکی بودی او که از اینها بکشد در حضرت
 شواهد کرد در غریز فقر اشراف لغت است قولی در این است
 بر وجه لغت فقر آن است که در فقر و قولی رجوعی بکفرت حتی بیت در فقر او
 کوه نظم فقر سر فقر بود با بودا - شو سوز ز فقر هر سر در فقر او نظم
 اول منزل است - هر چه احمق است زودش با طریقت - بیت لباس
 فقر دارد در وفا - که تو در فقر و فقر این در فصل چهارم
 فانی است صد آینه در علم بیت که در فقر و فقر بیت در فقر

بفرمایم که عطا کنید چه بر سر فرزند خود در اخطیه که تا ضحیه باشد از آرد آبی
 بگویند و در آن وقت که عطا است هر که مؤرب باشد به آن وقت که مؤرب تر
 باشد در آن وقت که آن که (السنه و با لادب لا با لادب) باشد و بر کوبید
 که ذره از آن لادب خبر حضرت نه ام مهربان حضرت امیر علم استم بفرمایم که
 اشرف ملاحظه لادب لا لادب لادب لادب تا در آن وقت که لادب لادب لادب
 و عینه نظیر آنچه در نفع است **نظم** لادب لادب لادب لادب لادب لادب لادب لادب
 اگر در آن لادب با لادب خوشند لادب لادب لادب لادب لادب لادب لادب
 در آن لادب لادب لادب لادب لادب لادب لادب لادب لادب لادب لادب لادب
 دشمنان و بیرون شدن از آن وقت که آن استند لادب لادب لادب لادب
 که بار ما باشد **نظم** لادب لادب لادب لادب لادب لادب لادب لادب لادب لادب
 حق نشاندن لادب لادب لادب لادب لادب لادب لادب لادب لادب لادب لادب
 چه خوف است امر و جز آن لادب لادب لادب لادب لادب لادب لادب لادب لادب
 هیچ مسکن را که لادب لادب لادب لادب لادب لادب لادب لادب لادب لادب لادب
 خود را پس اگر لادب لادب لادب لادب لادب لادب لادب لادب لادب لادب لادب
 آمدن است و چنانچه در آن لادب لادب لادب لادب لادب لادب لادب لادب لادب
 با لادب لادب لادب لادب لادب لادب لادب لادب لادب لادب لادب لادب لادب
 از آن لادب لادب لادب لادب لادب لادب لادب لادب لادب لادب لادب لادب
 بسیار و جواب دادی لادب لادب لادب لادب لادب لادب لادب لادب لادب لادب

و سلم ای ستم من نیست من ای ستم کتب الله لک ما عفرین ستم
 و در آن وقت که آن است لادب لادب لادب لادب لادب لادب لادب لادب لادب
 میفرماید که ای ستم من کن بر کسی از مسلمانان که خدای تعالی برسد باری
 در زمان ستم کردن جهت ستم و جواب ستم داده که خدا تعالی
 می داند از باری کسی که جواب ستم داده و بعد از آن ستم داید که ستم
 بر او است باز در وی گوید که بیان ستم و جواب ستم و رحمت از حق تعالی است
 از آن کسی است که گشاده روی از باشد ای عزیز ستم ام خدا است
 در آن وقت که می شود معنی است که استند ای که ستم نام او است **نظم**
 پس در آن وقت که لادب لادب لادب لادب لادب لادب لادب لادب لادب لادب
 در آن وقت که لادب لادب لادب لادب لادب لادب لادب لادب لادب لادب لادب
 کند در وی روشن کرد که خدا تعالی معطلی لادب لادب لادب لادب لادب لادب
 فرمود که ای عزیز در آن ستم گوی و در آن لادب لادب لادب لادب لادب لادب لادب
 ستم عیبکم نامزد من جز در آن ستم که بر ستم تو لادب لادب لادب لادب لادب
نظم روزی که تو ستم باشد ای عزیز **نظم** ستم باشد ای عزیز
 آوب بعد از ستم ستم فرست قال انبی علیه السلام امن مسکین یقینان
 قینها فان الاغیر کما قبل ان یترقا بین بنائسند مسلمان که با یک
 دیگر مطلق شوند پس میفرماید لادب لادب لادب لادب لادب لادب لادب لادب
 از آن متفرق شود ای عزیز ستم فرست بدان دست به ستمت ایابیت

در وقت که سخن بگوید یا در مشاطه نام نماند سخن
 مخصوصه **شعر** نهاده با کمال انامسان **سرج** االی
 تا قبضه از سست خواسی همیشه با سست سلاطه و در زمانه و ان
 نباشد و در سخن بر چهار قسم است قسم نام قطع است و ان سخن سخن
 در وقت سخن بر سه درین قسمی است که در دم قطع است و دم
 در ان سخن در غایب نباشد و جمادات غیر نفسی است که در
 قطع است و در غرض ان سخن نیست که مستحق است اما باطن
 و در بیان قسم نماید که چند بیایم و جمالی در یک از ان سخنان گفته
 است همان **کیم** از جمله است سکوت از ان در وقت است
 کون با او در سخن است قال انبی میر اسد عام قال نه تا اول نیست بقیه
 اینست و شد من از ان بی گناه است سست از زمان است و بعد
 از این سخن سخن عقوبت گناه تا نماند که خواهد شد از هر وقت کردن
 نام علی سلاطه است با کماله و از صحبت بر سازد و از انان است
 که بعد از قیامت عمل شده است بی دین و ان کلام هیچ طاعت نه چند
 گوید انی این نام من نیست خطاب اید که از نده من غلط کلام است
 و فرموده که کماله گوید انی من در دنیا نماز نگذاختم و روزی داشتم در وقت و ام
 در این خبر است و در ان واقع شده و یکی از انان در این نام نیست و با
 اید که در انجا که همه کرد انان غیر نیست بیک در انست از طاعت که ان بیایم

در آن وقت بیگنی می شنیدم سست از جان کن و در آن وقت
 ایشان بسکوی تا در وقت است ایشان در شرح نای و ایشان است
 و در وقت **مکات** نوری که من بصری را وقت کرده من فرود
 تا بعضی من چشم وی روزه و پنجم فرستاد که شنیدم که بعضی از
 سست فرود بجان و فرستاد و اید تا نوره عوری فرستادم تا در ان
 سخن که در شرح نوره که **نظم** انام تمام بر سخن بودم - کرم بکس
 نیست مادم - که داشته بود و ان نود - که طاعت جان بکمال بود
 وقت شنیدم بزرگوار است جانی حضرت امیر مینوید که اسماخ
 همیشه **نظم** انان است **نظم** کوش من در وقت کوان - تا تمام انان
 باشد در ان **نظم** شرح از ان نوری منی است که گفت با کمال
 این سوره نشسته بودم که انان است که وقت کیم اباس گفت فرستاد
 انان را در وقت بروی گفت که گفت عجب است که که فران روم از تو
 انان در نوره در ان مسلمان این **نظم** رفیقی که ثابت شده ای بکمال
 و جز است از در بقیان حرام - یکی که دانش بیاطل خرد نده - جرم انکه
 دانش نیست نده - به ناله پیش سخن از من انان نیست - از نوری عشق
 سخن راه نیست - در ان سست در روح است قال بی بی بیایم
 اولم و کلب فان الکلب غرور ان انوار پندار انان یعنی تو به جز

بیان اولی جمله چون انقض است . سخن من به حکمت میزبم گشت
 و معنای که در سخن من خدای بزرگ است که حضرت امامان به تربیت
 بنا بر شیخ مصعب بن عمیر فرمود **نظم** مذکور ز غفار سرگشته ز کون
 طبع اجبت و گشته ز - زنا فزید و بر که گاه دوست - خائف گشته
 م سبب است . گشته این دین خشن اگر بود - دی اندر جان
نکته در این امر امرای است قال امیر علیه السلام ما تار
 افانک و ما تار به یعنی بجای او من در سینه و شهادت با او در سینه و در آن کج
 با او که فرای بجز نبوت که فرای گشته ای فرای آنچه فرای علی از او جز نبوت
 با این فرای گشته با استخفاف با او بنا بر حضرت امیر علیه السلام
 من انکم کل من حق علیه او استخفاف به در جسم این گوید **نظم**
 او سزاوارتر از من باشد خویش . که بر است با سبب که او
 او در دین سبب است . او در سینه گران باشد که فرای تمام او باشد
 بر شایسته که بر من گویند و از حضرت بنی عبید الصواعه و السلام منقرت که او را
 انق و لا اقول ان سفا و بجه درین حضرت میفرماید در کتب او دینت
 سبب است از جمله که ز در از پیش حضرت بنی او از شرف خود سخن
 بیگفت رسول علی علیه السلام گفت شرف تو است که در چشم
 او سفید است زان گفت نه در چشم او سفید است
 رسول گفت صبی علیه السلام می پرسد نباشد که در چشم او سفید

بر او زانکه این از پیشان مراد است امامان صاحب کلم بود اند
 بر او گنده گفته که بجای خود و اولی مناسب بود و دیگر او برین زمان
 مراد که در واقع بنشیند و فرای او آمده اند و سبب بسیار آن مرتب بنشیند
و سبب امر بجز این پس میزان او که فرای زان گشته است **نکته** جست
 شایع در علی از جبهه و منصف حق من بنی خاندان است **نکته** جست کون انشی
 فرمودی . از آن طبعت پرورش میبوی . او بود اما سخن در استنرات
 در استنرات حق و است قال امیر علیه السلام که فرای گشته
 با سلمان فرای قیامت با وی من گشته قال امیر علیه السلام
 استنرات با الناس بیع تم اب من الله یقول من بی اهل کم برت و طینه
 با او با این از من بیعت است مستنرات با او برانند روز قیامت
 او از یک پشت جانند و این از پیشت گشته بند او گنده بیاید
 چون روزی رسیده هزار غم و اندوه و با کمال آن در روز بنده و حضرت
 صبی علیه السلام فرمود که چندان با این ان این سخن بر گشته که چندان به
 او گشته بند او ان که گنده بیاید بنانند او که زبده شده باشد و حق نه
 این سخن بر سبب که خابرم ان بنی امیر من انک و یقول **نکته** جست جست
 بنان آن زمان خورشید به پیش است قال امیر علیه السلام من لا یؤمن
 خاشا و قال امیر علیه السلام و سم ان امره بحسب الغرض القوش الصیاح
 خاشا و ساری بنی خدای که است خاشا و فرای گنده و او کسی که خاشا

همه شما کم است این پیش است ای وزیر خردان شرفیزه است که توفیق
 همایست ضایق حرف کنی و به به و جنگ ایشان را به شرفی مروی جز
 است که در جنگ که مشغول باشد و به بد کسی بلکه با خود درازد و همایست
 خود سازد که ای هر روز در پیش است چون تمام اهلای عربی در چ
حکایت بر ذکی از سفری سوال کرد که در تمام کشتی که بودی که از نوان
 گفت فرورد که ای تمام مردانم که گفت یعنی این سخن چیست در
 بزم بود کم است گفت کسی را دیدم که بر سه شوی مردم میگفت و در
 از بد کسی نشنیده اند بزم مردی گویم و بی با دیدم که از آن یک مردم میگفت
 و از آن مردم بزم بزم بود و بهای سخن گذاشت او را مردم تمام میدانم شیخ
 عطار میگردد **نظم** و از آن یک و به عمار باشد نه اول چنان جان کار باشد
 آنچه کم نیک به خلق خوی از نیک و بهی خویش چرا بجز است
 از فرزند نیکو مردم گفتن و سخن شکر است ای بی خلق سخن
 و چنان است گفتن بگویم باشد حال چنین میدانم تا خود را حسین
 از نیکو مردم و چنان مردانم تا خود را شیخ خردان امیر المسلم شیخ ابوورد
 این شیخ از خردان بفرموده بود که در میانند سلمان گفت
 از دانش بگفتند تا در این است که در این احوال شیخه ایشان که
 از باب به پیشه عالم بگفتند که هر که از به حورنه برادر سخن رود فدای آن
 شیخ حورنه او کند و هر که فدای آن او به حورنه او رود او را نصیب کسی

در هر سازد و هر که در میان خانه خود باشد و محصل این سخنان است
 که در که خود که چوب سما به ظاهر کند او را در هر سازد فدای آن
 هر که کند و فیضی بر هر نامی روی رسد ای وزیر چوب بر بند مردم با
 که در که کرد که چوبی در او بر از چوب بگری نقش زند و از چوب ندارد
چوب مردم و چوب تمام بنده را در آن مقام کند و **نظم** یعنی سخن چوب
 چرا آنی و خودانی سخن **نظم** در چوبی دارد است که چوب خلق منکر
 برون ندارد آن چوب خود گویند کان فاشا که از چشم دیگر می آید و سخن
 در دیده خود میگذارد **نظم** چوب گمان منکر و است و خویش
 چوب چمن به نرید بیدت چلس منبت زاریا داشت کفش
 نه کم از به کار داشت و در فرود که تا جوش بگردد یعنی در با ست
 بزرگ را بگردد که با است نبودن باشد که چوب است بزرگ باشد آن
 سخن است و هر که بزرگ است در کرامت با منتز از این خود به
 خویش آن در این هر صفت مذکور است که مردم بخواهیم او را بیا پیش
 با کرد و به خردان بگویم که در این خویش در هر چیز مردم چوب است
 که در سخن بگویم که با باشد و حال چوبی میدانم سخن متفر به آلا به
نظم هر که بای کند و کسی جود از آنده بهای چوب
 سخن نیک و خاتم خود خردی سخن **نظم** چوبی یعنی در ز سده
 اطلاع در این صفتی است و او می حال چوبی به سلام آری به صلح بگردد

ائلی الطبع بساطه که مژگانی باشد بزرگوار در آن بر خیزد مفرط طبع بسیار پس
 که طابع را از برش که عفت بقصد نعال مزلت می افکند چنانچه امیر المومنان
 علی فرمود که الطبع فی وفاق النزل عرت در قفا صراحت و خواری
 در طبع کافال یعنی عید التلام عز من قنع و خذل من طبع **نظم**
 عزت ز قفا عتقت خواری ز طبع با عزت خود بساز و خواری مطلب
 از نامرد مریز یا بر مطلب از درخت خشک سایه از طبع کفقته آنکه
 طبع نیکو تر است و چون به صفت در نهاد کس بر خیزد از هر نوع که باشد
 غبار حشمت او عفا و ذایمان کرد و خوب و جوی خوی خرافه بر زد و در همه اوقات
 فهمیم در صورت و معنی آن عدا مزلت و استحقاق بر درم برسد که عدالت
 طبع **نظم** کجا از دست طبع بر خیزد که آمد برین که بر خیزد و فی الواقع
 طبع در ذات خود امرنا شایسته است اما بکسی اللابن نباشد طبع ناسا
 نرود بر طبع از کرم کنند و صفت ذمیه امیر ابراهیم که طبع کرد که واللذی
 اطلع ان یغوی خطیبی يوم الدين این طبع مذکور نیست **نظم** اکتطیع انذار
 خدا کرده هر دو کسی بکنند رفا کرد اما با بساطه ایام طبع کردن اذم او صفت
 و اذم اشتقاق طبع از اول است و هیچ تخصصی از از از در راه
 بود بر نسبت و این غیر درین باب کوبید **نظم** از طبع از از جز باید دل ایامی
 بعد از زمین ای کاشف عزم دل از از مکن هیچ کس از از عشق بخوار تر نبین
 از عزیز من در کجا بخویشی خوار مکن **نظم** دیگر نهی فرمود از حسد

تلاوت

قال انما قالی انعم بحسبکون الناس علی ما انعم الله من انعمه انما سببی
 علی سرمد و سرمد و با کم که گفته بآن استعدا کل استنانت علی ما کل
 انما و محبت یعنی بر به بر او رسد گفته سرگردا به بیت کرده اند بیکر با
 همان که سرگردا نشنیم هم سوا می بود صد ازین انقال و اول انقال است
 و سرمد به زمین رحبان روزگان گفته اند صد نزاریت از شنیدان ان
 انش که بیس انان مخلوق شده با هم ناهیت اصل خود در و دانند که
 و بسبار از نزارت و اصل او از نزارت است و ضحاک طبع
 جدا بود که نمانج هم شده و از نجات که انکار این صفت و انشعاب مفر
 و نقتب نقتب دلیل و وضع است نهی که در ایام سرمد از نزارت و بکوان
 در تمام در کس می پای نشد با بر زمین شده اذم است بر سرزدان بکوه
 و پادشاهی بر کس خشکی باشد چنانچه حضرت امیر مود السلام فرمودند بر
 انراست مستطاع انما فی و آذمت که تمام انما بنام اندرون کس
 سرمد و طبع که از در هیچ اذمت و بینه با می از سرمد کین و نجات
 در نشتت ان بزرگ نمان است انرا کسای که در اسمان پدا شده
 سرمد که ایمن با دم و در ان موجب عفت با در و سخط بر سر
 شد که در ان عیب مستقی الا بوم اتقون و اول گندی که در زمین به پدا شد
 سرمد که نماند بر سر امیر مود است تا در بکشت و نطفه شد با
 بسیار صریح نصیب در آنکه که گفته نمانج یعنی قایم برین در انشان

انرا بچون اومد با عواطف بسته ایس و دنیا بزم پرستند بنا سپرد
 انرا سترخ آن با یکه که بعبادت موم دور و راه در عرض انیا دم همین
 نمودند و بعد از عافیت از راه امانت که مومع و بنا سو رواج و مومع
 انرا پیش است از عواطفی باشد و رسم و عادات سر کرده و عوارضا
 بفرجهش است و عاصب متوقف در بان فتنه سلا واسطه انکوش
 اوقال الله تعالی انرا بخت من انکه الله تعالی بس متابعت اولادک با بر
 که انرا بزرگ کرد و بی انرا نضر و بوب عفاف موم نفس کبد
شعر اذا عابک انفس يوم لا تنفون و کان ایها علف طربق
 فدا فافقت و بخت فارغا مراکت فدا و اسلاف صدیق نظم
 انرا برن کار بخش است که عابد کلام با کلام بسو کلام زو کلمت
 است و خود موم با کلام و قال الله تعالی و انما من عاف مقام کرم و بی
 انفس من انراوی فون انجینه ای انراوی چون کسی فاد که کما کفست
 موم نفس کما اول در نظر و به بابت که بیشتر فنی از این در دوا بد
 نظر و انرا بر کبر نباید و انرا او احوار شیک است قال ایسی که رحیم
 و رسم بن عمامت جان سرور ای بنی با کرم برادر زهر انرا است که
 شیطان عار و فتنه ای بکنند انرا جان و حق خود را صبر که انرا
 انرا است که حق فدا بخل نظر فرود و جنت قال الله تعالی و قل ان
 بیخبر من انرا دم داره نظر که بسیار کشته که کار و موم انرا کلمت نا

شده شود نمود با سر و بیج که موم ان مشاعر عشقیت انرا کلام
 انرا تعالی و که تقریر انرا ادکات فاضله و قال ایسی عید السلام من را بی
 بار انرا فنی انرا بی فخر و بیخبره انرا بی بی در کما کشته فدا انرا بی فخر
 نادره انرا سید و انرا بخت بند انرا انرا انرا بی بی انرا انرا
 که انرا انرا انرا با سلب باشد تا روز قیامت حکایت انرا
 که ایسی سلام بگر استن بیکه شست فخر و به که انرا انرا بر
 بی انرا موم انرا فخر و بیکه شست شعی سواد در میان انرا کفست به
 که که بر بی عتاب که فخر کفست با انرا موم که انرا بی فخر
 انرا شایسته انرا بی و بر انرا انرا موم چون موم انرا شایسته که
 در انرا بی فخر انرا روز با انرا بی سراننده ایسی عید السلام که انرا
 عظیم در کار او و به بر سید انرا با این سلیس به بیکه کفست انرا انرا
 با انرا و بر انرا که انرا انرا انرا انرا انرا انرا انرا انرا انرا
 در انرا انرا انرا انرا انرا انرا انرا انرا انرا انرا انرا انرا
 بن انرا و بی انرا انرا انرا انرا انرا انرا انرا انرا انرا انرا
 بی انرا انرا بی انرا انرا انرا انرا انرا انرا انرا انرا انرا
نظم بر شمرت انرا است انرا بر انرا انرا انرا انرا انرا
 کما انرا انرا انرا انرا انرا انرا انرا انرا انرا انرا انرا
نظم سم انرا عیال فیه است و بیکه شست موم انرا انرا انرا انرا

که در هر حرفه دارا شود و در هر حرفه بر او اکتفاست معرفت بر سببها
 گوید الهی تفرقه و تفرقه از اجزای هر یک در هر حرفه اولی که بر او رسد
 یکی از آنهاست که در هر حرفه مشغول گردد و در هر حرفه که در هر حرفه
 کن و آنجا که در هر حرفه سببها که در هر حرفه مشغول گردد و در هر حرفه
 انوار **نظم** هر حرفه که در هر حرفه مشغول گردد و در هر حرفه که در هر حرفه
 و هر کس که در هر حرفه مشغول گردد و در هر حرفه که در هر حرفه
 معرفت هم در هر حرفه مشغول گردد و در هر حرفه که در هر حرفه
این مابقی را در هر حرفه مشغول گردد و در هر حرفه که در هر حرفه
 پس همان که در هر حرفه مشغول گردد و در هر حرفه که در هر حرفه
 نیست اولی که در هر حرفه مشغول گردد و در هر حرفه که در هر حرفه
 تفرقه در هر حرفه مشغول گردد و در هر حرفه که در هر حرفه
 مقام و نبیاست در هر حرفه مشغول گردد و در هر حرفه که در هر حرفه
 با در هر حرفه مشغول گردد و در هر حرفه که در هر حرفه
 اگر کسی در هر حرفه مشغول گردد و در هر حرفه که در هر حرفه
 سنات بر او در هر حرفه مشغول گردد و در هر حرفه که در هر حرفه
 که در هر حرفه مشغول گردد و در هر حرفه که در هر حرفه
 که در هر حرفه مشغول گردد و در هر حرفه که در هر حرفه
 که در هر حرفه مشغول گردد و در هر حرفه که در هر حرفه

۱۷۲

نی بود که در هر حرفه مشغول گردد و در هر حرفه که در هر حرفه
 و این حرفه که در هر حرفه مشغول گردد و در هر حرفه که در هر حرفه
 شده و در هر حرفه مشغول گردد و در هر حرفه که در هر حرفه
 بر او در هر حرفه مشغول گردد و در هر حرفه که در هر حرفه
 به نسبت هر حرفه مشغول گردد و در هر حرفه که در هر حرفه
 سببها که در هر حرفه مشغول گردد و در هر حرفه که در هر حرفه
 بر او در هر حرفه مشغول گردد و در هر حرفه که در هر حرفه
 پس در هر حرفه مشغول گردد و در هر حرفه که در هر حرفه
 که در هر حرفه مشغول گردد و در هر حرفه که در هر حرفه
 که در هر حرفه مشغول گردد و در هر حرفه که در هر حرفه
 که در هر حرفه مشغول گردد و در هر حرفه که در هر حرفه
 که در هر حرفه مشغول گردد و در هر حرفه که در هر حرفه
فصل اول در هر حرفه مشغول گردد و در هر حرفه که در هر حرفه
 که در هر حرفه مشغول گردد و در هر حرفه که در هر حرفه
وصاوت در هر حرفه مشغول گردد و در هر حرفه که در هر حرفه

فلك جود می نماید و فنی که سبک است خانه خوب همان می شود چندان از
 خوب و سلامت در دهان علی او ثبت میگرداند که زیاد بکانه و جبار
 اندازد نسبت مثال حاصل گشته بود که شفقت خوب این مصادیق بدین
 مبادیست پس منافع ارباب عدالت شایع و مستفیض است به جهات
 چهار رسد به طرقت با او حاصل گردد ای عزیز خوب ارباب این اختیار
 جز اینست بی نظم از فدا و اولی شغفت بر طبق فدا و شفقت نود است
 سر عدالت است اول با او کردن مظلومان و مشفقان است از این
 در کردن و ارباب ستم سزا بیده و زجر و دشمنی و اهل فساد و فساد مظلوم
 و مقهر رساقین قال ابنی بیس اسامی انصر آتک علی او ستم تا یعنی در
 و هم گفت گفته این نظم فدا گشته نغمه ایام یعنی او ستم کنی از هم درین
 با او کرد با منی پس دستگیر مظلومان بدو در هر محرومان سرب او بجز
 و جوانی بجزین و سبب بکسانی و خوب فرجانی بر او جهان است **نظم**
 فدا گشت زوگان شد کنی و در شب عفت زوگان باو کنی پس آ
 ننگ ابرام ۱۸۴ زوزر لای فیزان باره قال ابنی بیس اسامی انصر
 و بار زوگر بفرماید او هم سن فی ادرتس و کملک سن فی استقام یعنی بر او است
 بخند تا زبنت بود بخندید **نظم** تم زبیر دستان سوز از بنده
 بر کس از زوگر و سبب روزگار سوزی که با منی بر آنکه در سر بر آنکه که نا
 زطلای میوه هم از احوال است شفقت جفا کشید است و در خوش

قبول کردن و ضعیف و جود و خوشی هر س فق **حکایت** ۱۸۵ که
 اگر کسی بیرون نرسید و بسباب نرسد اب و نرسد ۱۸۵ و فنی
 اگر در دهان نرسد فرمود در هر شخص با او رسد سبب نرسد از آن
 خوار بر سر اسم آنان بکشید و هر ساله خالی فرمود و او در دهان بدین
 بدو در هر روان که بی از صبا بر کشتی کشتی داشت گفت با او
 حق نظر نگران خدایه خوب بگماید و گفت من این میوه را بکشید و حق
 بود که اگر بر دهان نرسد کم شب بلی از این در آن کند و نیز نرسد با او
 فخر نرسد است نظم گای خوبین با خوشی که در و نرسد از او
 اندازیم حق نرسد هم صلی او بر سر اسم چنین در او کس تا خود خود از نرسد
 بسوگران ۱۸۶ بدین عفت سران در سر رسد از نغمه بیده که خوش
 عفت در نرسد ۱۸۷ عفاف از او زوگر و ستان در عابا بیده و نرسد کار
 عفت و شفقت در کام بیت بنیده و نرسد و نرسد نرسد با نرسد
نظم رحمت ستم دار ۱۸۸ سرور از نرسد نرسد نرسد نرسد
 و صامت بهم نواضع است قال ابنی بیس اسامی انصر آتک علی او ستم تا یعنی در
 هر که نواضع کند و فنی فایده خوار شد ۱۸۹ و نرسد بر بند که نرسد
 کند خوار می او ستمینا زوگر که ایوب ۱۹۰ است نظم از نرسد نرسد نرسد
 در جاست ۱۹۱ نرسد نرسد نرسد نرسد نرسد نرسد نرسد نرسد نرسد
 او جاست و صا در هر من ۱۹۲ نرسد نرسد نرسد نرسد نرسد نرسد نرسد نرسد

ارباب شده تا نال انبیا صلی الله علیه وسلم اول باو می آید البته انجا چون توابع
 میگردون الله فی السراوات انظره یعنی اول کسی سوا که بهشت برده جماعت
 محرابان باشند که خدا بر او رحمت و شفقت رحمت و رحمت و رحمت
 کفر باشند و در حال رحمت مشکو سپا کرده اند و در وقت استقامت
نظم از دست و نهان که رویه که خدا مشکوین در باره **سفر**
 در کتب شال الله فی حق **عائیه** بر او علی القلیه فرجه **المستغنی** نفس می نامیم
 نواز مشکو است که مشکو تمام که در خود است و عطیست هر روز
 بر تمام پیوند به حشر مشکو **مکاتب** در می آید نیز در وقت بود
 علاج در فرشته برادر او گفت حق تعالی **عقیق** بر میسد ۴ و در
 جز او اندر در بر سر تو انرا در جای در پیش گفت و چنان خود مشورت
 کم در جرم بود در مشورت رای بران فرود گرفت که در جوی انبار کرد
 خداوند در وقت بر اینها که بشود در ایشان برادر جرات بگشت و اند
 و مساجد خار و نه بهما در باطن است کرده در ایشان را چنین است و از مشورت
 چون بهم منجاب بگشت فرشته الله که ایام جرات بر سر شد بر سر
 در در پیش ۴ و او باشد در وقت که بسمانه از آن حال پرسید باز گفت
 ز نفس گفت آن فرشته سب بگردد که حق تعالی در بنام خود حرف نیست
 او بعد از که او در بنام مشکو کردیم و نه گایه مانعین بود که مستحق
 در حال نیست به شیم بر او فرشته گفت فرشته گفت راست بگویند

حق تعالی این **نظم** بر شده با آن بازنده باشد که مشکو مشکو بود
 که مشکو که نیم زیادت کرد و این مشکو مشکو سعادت کرد
نکته از او است و نمیا بعد از او ای و نمایست مشکو فرجه و خطا است که است
 کت و است و در اسباب در بین او خود سب برین صفت ستره و در علاج
 فداوی و مقبول است که در ایندن در سب مشورت حق تعالی که انجی فرجه
 برین الله قریب بین الجنة بعد بین القلیه یعنی بر او سبی نزدیک است رحمت
 خدا تعالی در وقت بهشت او است از انش خارج دارد و بگردد غلا
 که حال است که انجیل **عقیق** بین القلیه بین الجنة قریب بین انبار بگردد
 است از وقت خدا تعالی او است از وقت از وقت و از وقت بد از رخ
 از رخ جبر سبگشت با سب مشورت بر او فرود است که البته دار
 است که از **عقیق** این فرست آن عدت در که انجیل **عقیق** از آن گان
 در آن وقت که ای در آن وقت که ای در آن وقت که ای در آن وقت که ای در آن وقت
 بر آن وقت که ای در آن وقت که ای در آن وقت که ای در آن وقت که ای در آن وقت
 سخن مشورت باوست است که فرجه او بسواد انعام و قوت از روح
 او **عقلم** بر فرود از عقلم قوت نشد بر او از قوت روح او بد شد
 بر فرود از بر **عقلم** بر فرود از عقلم قوت نشد بر او از قوت روح او بد شد
 که بعد سخن طاهر است که در آن سخن از آن سخن است که بر است و کاشف

من بعد حضرت که بر او در وقت قیام از راه طهارت نام آید
 بر بنده هر خود بخشید **فصل پنجم** در ادب بندگی در آن پیش
 عیال سلام بین منشا نفسی است که غلبه و حیانت در روزی از آن نیست
 در حدیث از ابو سعید می گویند هر که در راه راستان رسیده
 اند با مال سرزمین با غیر آنها را یعنی که جز امر در راه که بند
 نام در راه حیانت ایشان کم بود است بر نماند و در نماند و نماند
 از خود شنیده و اگر بگوید و اگر مقررش نگاه گفته باشد که در راه ایشان
 این گفته بگذرد که با اسلحه است علم از راه به مناسبت نیست در راه
 بودی مقررش نمی باشد و اگر به حیانت در این معنی که از هر موردی که
نقشه باشد که از مقررش در راه است نماند و حیانت در راه
 در سخن درست در راه از آن علم در آن است و کس از آن که در مقررش
 از هر دو که در مقررش در راه است و اگر در مقررش در راه حیانت ایشان
 نبوده و در آن علم در آن است **فصل ششم** در ادب بندگی در آن پیش
 گفتار علی بن ابی طالب علیه السلام **ادب بندگی** از آن است که بگوید
 قال ابی سعید السلام **ادب بندگی** از آن است که بگوید
 و بعد از آن می گویند که از هر موردی که در راه است
 علم در آن است **فصل هفتم** در ادب بندگی در آن پیش
 گفتار علی بن ابی طالب علیه السلام **ادب بندگی** از آن است که بگوید
 و بعد از آن می گویند که از هر موردی که در راه است
 علم در آن است

لطف

لطف علی بن ابی طالب علیه السلام **ادب بندگی** از آن است که بگوید
 و بعد از آن می گویند که از هر موردی که در راه است
 علم در آن است **فصل هشتم** در ادب بندگی در آن پیش
 گفتار علی بن ابی طالب علیه السلام **ادب بندگی** از آن است که بگوید
 و بعد از آن می گویند که از هر موردی که در راه است
 علم در آن است **فصل نهم** در ادب بندگی در آن پیش
 گفتار علی بن ابی طالب علیه السلام **ادب بندگی** از آن است که بگوید
 و بعد از آن می گویند که از هر موردی که در راه است
 علم در آن است **فصل دهم** در ادب بندگی در آن پیش
 گفتار علی بن ابی طالب علیه السلام **ادب بندگی** از آن است که بگوید
 و بعد از آن می گویند که از هر موردی که در راه است
 علم در آن است **فصل یازدهم** در ادب بندگی در آن پیش
 گفتار علی بن ابی طالب علیه السلام **ادب بندگی** از آن است که بگوید
 و بعد از آن می گویند که از هر موردی که در راه است
 علم در آن است **فصل بیستم** در ادب بندگی در آن پیش
 گفتار علی بن ابی طالب علیه السلام **ادب بندگی** از آن است که بگوید
 و بعد از آن می گویند که از هر موردی که در راه است
 علم در آن است

فصل العاشر در بیان فضیلت نماز و کسب ثواب و غیره

و در روز شنبه اولیای این روز را است و من در این روز هیچی نخواهد شد و این

الله اعلم بالصواب **فصل اول** در تشریح بعضی از سنن قال العیسیٰ علیه السلام

تشریح فضیلت روز شنبه از آنجا که فی این روز در آن وقت است که

بغیبت با من پیش ازین جایزه میفرماید که پیش ازین در فضیلت روز شنبه

قرار را پس بدین است که در روز شنبه در این روز که در آن وقت است

در وقت که برسد بر بندگی که بجا آید در این روز شنبه که در آن وقت است

و این شب است و فضیلت شرفان از آن است و صاحب کاران از آن است

و در آن روز منور است و در آن وقت است و صاحب کاران از آن است

منابت بودن از چیز بر هر که در آن روز است تا مقبول که در آن

است که در آن روز است و در آن وقت است که بهر روز است و در آن وقت است

و بگویند که در آن روز است که در آن وقت است که در آن وقت است

و در آن روز است که در آن وقت است که در آن وقت است که در آن وقت است

و در آن روز است که در آن وقت است که در آن وقت است که در آن وقت است

و در آن روز است که در آن وقت است که در آن وقت است که در آن وقت است

و در آن روز است که در آن وقت است که در آن وقت است که در آن وقت است

و در آن روز است که در آن وقت است که در آن وقت است که در آن وقت است

و در آن روز است که در آن وقت است که در آن وقت است که در آن وقت است

و در آن روز است که در آن وقت است که در آن وقت است که در آن وقت است

و در آن روز است که در آن وقت است که در آن وقت است که در آن وقت است

و در آن روز است که در آن وقت است که در آن وقت است که در آن وقت است

در وقت نماز که در آن روز است که در آن وقت است که در آن وقت است

سعدیه است **نظم** در این روز است که در آن وقت است که در آن وقت است

سخت و راحت در این روز است که در آن وقت است که در آن وقت است

با در روز که در آن روز است که در آن وقت است که در آن وقت است

تا در آن روز است که در آن وقت است که در آن وقت است که در آن وقت است

در آن روز است که در آن وقت است که در آن وقت است که در آن وقت است

در آن روز است که در آن وقت است که در آن وقت است که در آن وقت است

در آن روز است که در آن وقت است که در آن وقت است که در آن وقت است

در آن روز است که در آن وقت است که در آن وقت است که در آن وقت است

در آن روز است که در آن وقت است که در آن وقت است که در آن وقت است

در آن روز است که در آن وقت است که در آن وقت است که در آن وقت است

در آن روز است که در آن وقت است که در آن وقت است که در آن وقت است

در آن روز است که در آن وقت است که در آن وقت است که در آن وقت است

در آن روز است که در آن وقت است که در آن وقت است که در آن وقت است

در آن روز است که در آن وقت است که در آن وقت است که در آن وقت است

در آن روز است که در آن وقت است که در آن وقت است که در آن وقت است

در آن روز است که در آن وقت است که در آن وقت است که در آن وقت است

در آن روز است که در آن وقت است که در آن وقت است که در آن وقت است

در آن روز است که در آن وقت است که در آن وقت است که در آن وقت است

در آن روز است که در آن وقت است که در آن وقت است که در آن وقت است

در آن روز است که در آن وقت است که در آن وقت است که در آن وقت است

درست بیکدیگر و کفرها بفرق کل امر حکیم دان شب نهد اوست و چه ازین
 گفته خواهد شد سیم ماه شعبان در حدیث بسیار شایع باشد یعنی درین ماه نیز
 اشعار اعمال ابرار منسوب گردانند بر شجره فیضی اهل و کرمه لطفی اشک
 نماید **شعبان** شهر رسالت است فاعلموه فیما البصام و قوتی لیا کتبه
نظم اگر شجره شعبان که در حدیث فیض است رسی میبوید مقصود جوشی
 نیست خرب اما که ماه صیبت حق غزای فیض نشان حال مجاز کند
 برای حبیبای عزیز این ماه حضرت سالمت و ماه رمضان ماه
 این است است و در وی فصل و کرامت از حد انزال کلامها برکت
 که شکر رمضان الهی انزل فیما القرون و قال لینی علیه السلام اذا فوفی منقلا
 فحق ابواب الجنة و عاقبت ابواب النيران و سلکت استیذان سیف
 چون ماه رمضان در ایام و این جای سبکبانی قدسی عالم را در سایه نایل
 اقبال خود از تاب آفتاب غضب نماید صفت نماید در ایام نیست
 بکشاید و در ایام و درین درین درین درین درین درین درین درین درین درین
 مستقیمه سلیمان و افغان طمان گردانند تا روزه بر صوم استیجاب برین باشد
 نمازند و در حدیث دیگر آمده که فدای تعالی در رمضان هر شایسته شکر
 بند و عاصی را که استیجاب قیام و نیت بپوشد آنرا گرداند و دل ایشان را بپوشد
 عفو نماید و امارت ثابت رمضان میسوی که من تمام رمضان از امان
 و اجتناب با غفر که در رمضان خوانند در میان خانه غایت گسترده

در روزه داران را که میانان عزیز اند معای کم در ماه **نظم** رمضان شریف
 الطاف خداست همه را بر سر این مغز صلاست اما عزیز رمضان اند
 وضا گشته اند و آن یک نوبت باشد از تاب آفتاب و در حق که آسای شهور را
 از لغت قدیم لغت بدیه نقل بگرداند این ماه در حق واقع بود که آفتاب
 نزدیک سمت الریس ایشان رسیده بود و بادیه طوس از نام آفتاب
 گم شده و در یکجا با بان از شعاع خورشید نمایان نشان گشته پس
 ماه را سانسب زمان نام نهادند و به سانسب این نام بار روزه بواسطه
 ماه و لغات را تا شکر پیدا میگرد و چنانکه سنگها را تا این خورشید با آنک گناه
 بندگان بواسطه روزه سوخته می شود و چنانکه در یکجا از تاب آفتاب اما
 و آن نماند نیست که در اول یا نیز بار و در این روز از تاب پاک میگذری این
 ماه رمضان سرای آن گفته اند که فیض غایت او نماند ای سبانه کاران
 از او کسی غیبات پاک می سازد و خیار جوان و هموس ایشان بیک به بافت
 فردی است نه نازعی آنچه حقیقت که قرائت بود منند شوند که شکر
 رمضان الهی انزل فیما القرون ای عزیز سبب تخصیص شرف قرآن بر شما
 آیت که کلمات قرآن فدای دل جانست بی اساک از نفس
 دست دارد و فدای جسمانی سربلند شد قوت روح مظهر نماید
 و قوت قلوب بدید ابد چنانچه عارف ربوی گوید **نظم**
 بر بندگان از آن کاش که روزه و بی نیز خوردن بیک نیز روزه

که روزه خورده و بعد که نه روز اومد سودای دیگر دارد سودای بی
 شکران برسد برش و این چند روز برش انگشت همه برش برش
 سپرد روزه روزه که فرود نبرد بر کوبد بریند در کف
 کبشی دربی روزه نکند از چند ایام سال پنج روز را رقص
 اختصاص کشیده اند و از سایه ایام برگزیده جمعه و قیدین و روز و عاشورا
 اما جمعه سببه ایام است و مخصوص سببه ایام است قال انبی
 علیه السلام المخرج المسکین و غیره المومنین غنای تعالی هر پنجشنبه
 روزی داده مشنبه بوسی و یکشنبه یعنی دو در کشته بر او و
 در شنبه بیدمان و چهارشنبه بجزایر و پنجشنبه با بر اجم
 و جمعه بجه صلوات الله علیهم جمیعین پس چون پنجشنبه ما بهتر
 ایام است روزی که منسوب بدوت بهتر ایام است قال انبی علیه السلام
 فيه يوم لعلف علیة الشمس یوم الجمعة فيه نطق ادم و فيه اذخ اجمه
 و فيه اخرج فیضا و فيه تقوم الساعة ای لایز بر ما را در روزه
 آفریدند و در جمعه بهشتش برینده هم روز آفریدند بهشتش فرستادند و روز
 قیامت اوینه قائم کرده پس ابتدا با آدم و ادمیان روز آفرینده بود و پس
 شدن ایشان روز آفرینده مابینه و از تنها نه معلوم بشود و گداخته جامع سبب
 و سعادت جمعه شش یکشنبه با جمعه که بنده پس در روز شنبه تطهیر و بی
 سنی دارد و از آن شرط طهارت است قال انبی علیه السلام من غسل یوم الجمعة

نظره خواب غشا آفریند بسیار است در حدیث آمده که شدت غشا است
 در هوا که هشتاد هزار دارد و بر سر دربی چند فرزند آن آدم مالک میشند
 چون روز جمعه بود همه یکی جمع آیند اللهم اغفر لی غفلی منی من الله الهم اغفر لی
 که ایسترا بر راه که فراموشی که کسی را داشت کند و توسع فرماید کشتی که فراموشی
 از آنکه من جمعه ترک کند و این غلیم بصورت باید که موجب ضعف و تطهیر
 ابد است دم بعضی که نمودن از سویی حضرت بزوانت **نظم**
 الکاتب ریاضت بر آردی غشلی همه که دست دل را صفا خوانی کرد
 و کبر سجد جامع رفتن و نماز جو کند در آن حال انبی علیه السلام المشی الی الجمعه
 علی قدم عباده عشرين شه و باید که نود و نهار بر پیش جامع حاضر کرد و در وقت
 نماز جمعه که حق تعالی میفرماید یا ایها الذین آمنوا اذنی لصلوة سجدیم
 فاستوائی ذکر است و ترک نماز جمعه در مسیال کند قال انبی صلی الله علیه و سلم
 من ترک اربع جمعه فقد ضل اسلام و ما اوله جمعه یعنی هر که چهار جمعه را ترک کند
 پس بدستی که اسلام بر پیش پشت افکنده باشد در جوامع حکم حدیثی آورد
 که هر یک جمعه ترک کنی از آن او سیاه شود هر که دو جمعه ترک کند نشتان دل او
 سیاه گردد پس اگر ترک کند و نماز جمعه حاضر کرد و شش روزه و اگر آن جمعه
 بترک کند تمام شش سیاه شود و نحوه تا به سه سال که عیدین در آن باب
 حدیثی از انس رضی الله عنه وارد است انه نقل قدم سوال الرسول الله علیه
 وسلم المدینه و لهم یومان یلعبرن فیها فقال ما بین ان الیومان قال کنا نعقب

ملازم روی او هر روز عید است و بگو گفت **نظم** عید شد هر کس
 زیاری عیدی دارد هوس عید و عیدی با دین روی تو پس ای عزیز
 بعد از این بر چند نفیست **نظم** دل آنکه حق است بوی خرم یاد میکند که لا فخر و
 و بیان فخر یعنی مغروران این فخر از بر ز عید فقیر کرده اند و در دم بنگدایم سخن
 باشد هم از ایام معدود است **نظم** که در بی روز خدای تعالی با سوسه ای گفت
 روی عید السلام حق تعالی شنیده در بی و در بی روز قربانی باید کرد
 بعد از آن روز که قال الله تعالی فصل لربک و الحکوه و قربان را در جبهه جنات
 اسلام است و در بسیار بر روی مرتب است **نظم** قال الله تعالی السلام علیه
 صبی یا کم نانا علی الصراط مستقیم یعنی بر بندگی خدا نما که آن قربانیها
 سبک نشی بر صراط است بهمانی و هر که تواند که قربان کند و کند بر بند
 شود و قربانی گمان ما حکم است **نظم** و بلا ما ارفع سانه قال الله تعالی علیه السلام
 ان الضیاع باحوالها لا ترفع و السلام ضیاعه فدای مسلمانان است
 از پیش و در رخ چنانکه پیش اسجد کند این او شده از هیچ آن در و پس
 قربانی علوم شری باشد با دی با کسندنی اما قربان خوان آن باشد که خورا
 قربان زمان سانه **کتابت** عید الله مبارک گوید روی
 در نما سینه بودم جوی دیدم جاسی پوشیده با رخساره
 نزد دلی بر در هر دم نفسی سر بر می کشید و بی بر جنبه
 در را غای از غای نیافتم خراشش **نظم** و کفتم ای جان هر یک

قربانی شغوفند تو در کار با جواب من بنده خدا و بر سر سنی رفت و با سواد
 گفت ای ان هولا و یقربون الیک بقربانهم و نانا اقربا بعلت
 قربان اهل بی است **نظم** در غنی باید و بخل اس میرویم تا بوی
 رسیدیم گمان رسیده بود فی مقدمه صدق عید یک گفت
 ز می عیدان همان که چنان قربان شود **نظم** سراسیمه آن زمان باشد
 که قربان است کردم **نظم** قربان شدن بر تیغ خدای تو عید است
 جان می دریم هر چنان عید سال است **نظم** اما عید این روز را فدای
 تعالی در قرآن سرب یاد کرده است کی آبی گوید و شاید و مشهور
 شاید عید است و مشهور و جمیع است و دیگر اشقیح و الوتر بر تفسیر حضرت
 مصطفی هم و تر عید است و شمع روزی و دیگر ایوم اکلت لکم
 و حکم و اتممت علیکم تعقی و با بن است از ما در مقام ثابت می شود روز
 احوال دین و اتمام نعمت بر هر صورت این روز بر روز است **نظم** قال علی
 صوم لا یؤخذ و کفاره سبب است و ما صیبه و سینه متقیه در روز روز
 عید کفارت گناه کرده را با کرده سازد و طاعت نکرده را کرده **نظم**
 سها بوم عید فلما ناصم انی شرا الفصیحه ای جز عارا اخلاست
 که در آدینه سزاکر است بار و زلفه یعنی گویند روز آدینه حکم
 این حدیث که جز با بوم طاعت و صبح گویند لا یؤخذ زیرا که در بعضی یکبار آدینه
 می شود و در سالی یکبار روز عید باشد **نظم** و بهر روز بخندان وقت

خاصه از آتش و نفع از آن کند که بر زلفه چنانکه روایت کند جا بر
 انصاری رقیب حضرت رسول که در صومعه ای ماند روزی که در آن
 رفت به و رسید یکی که ننگ دارد و نمر کند از فشار آن الله
 محمد رسول الله امروز عاشورا روزه او را نیز قوا بسیار است تا شب
 من صام بودم عاشورا و کتب آمده که قوا بسیار است شبه ای عزیز در روز
 عاشورا بود که کشتی فوج ۴ برجه ای خسار گرفت و هم درین روز
 بود که کشتی مثل ای بی بی بطونان جا در کربلا غرق شد و در وقت
 در صفت حضرت بر بیان پنهان این است مانند چنانکه امام شافعی طبری
 گوید تا و سببی و الفو و کبینه و ارقی فوجی و لریقا و طریقتی و مسیخ
 من الحکیم رسالت و ان کرهما نفس و قلوب قنار جاجوم لان یا بیه
 ضعیف یا با ار جون خضبت و نزل الله العینا لاله محمد و لادت بهم الجبال
 تذوب و قارت نجوم و اواضعت کواکب و امسک المار و اوشق جویز
 هم شفا بودم حشری و سوشی و بعضی گفتند فی وقت کربلا کان ذنب
 نبی حب الله فذکر ذنب است منة انور ای عزیز درین روز قویب
 ال محمد کجا بیاید آورد و از کربلا بر داری و صفی و جازید است صاحبان
 و کجک شریطه ای روز است غافل نباید بود و بعضی عطا کشتند درین روز
 سبب چهرت که بجای باید آورد و امام بر بیان الدین سادسی انرا سبطنم
 آورده شعر تصدیق و دوسع و آملون و المبتدئ الحق وصل و هم و انصتک

و غیر

و طبع اوع و اغفل و نسیم و اطم و استغنی و انسی و رزق و عدم و من من باب
 و ایدر لمن یفعل انی اعنق و اصلح بین قوم شجره و قوما فسیح
 و ارحم الخیر ثم اصعب و وصل و رأس البسم امسح و قال استعد
 و ما کان یؤدی الی الله لکن فداک دل و جی بجای الوفا طه دستخیزن جفا
 خضای لعا شورا ان تک تسلی شمشید بطاعت قیام نمودن
 کار عارفان راه و عاشقان در کجاست حال الله تعالی یا ایها المزلوم الملیل
 و قال الله تعالی و من الی الله شجیرا فداک قال النبی صلی الله علیه و آله
 سراج لصاحبها فی ظلمة القبر یعنی نماز شب جویز روشن است صاحب
 ان نماز را در تاریکی خجری نماز شب وقت خلوت عاشقانست حکام
 دولت مشتاقانست شب سیده سوزندگان راه است و در بار
 عاشقان کجاست **بعض** اللیل للعاشقین شکر الی الله تعالی
فصل شب کربله جای این دل دار نیست؛ سوزنده این من
 و فادارین است؛ اما چون شب قیال او را من است من نده شب که در دانه
 من است در همه شبها ابراب فیض کشته است هوای نواید نمانده مانع
 شیدا با فضیلت شرفند اخصاص بافته اند از جلدی که شب منبر کجی
 شب قدر است و کربلا شب برهه اما شب برهه صدای تعالی در قرآن مبارک
 خوانده است اما آنرا شاه مبارک و انان منزهان و حضرت رسالت
 پیام سبزه باید بجای من و ایما لیکه العفصین فعدان لم یست قلبه هرگز شب

نیز شمعان لطافت زنده دارد هرگز زود او بچل و غفلت نبرد و در آن
 شب با لای محو کند و بیای انقای در سینه و بسجود و اشرف حودی
 بوجود سنده رسانند خوش حال بندگانی که در آن شب انصرت بیدار
 رهنمی حاصل کند ای عزیز این شب سبب است از برای آن گویند که در این شب
 بندگانش را از آتش و دوزخ آرازی می کنند و برایشان آستان نداشتی
 شود و هر که چه در هر سال واقع خواهد بود و از افعال و اعمال اعیان
 و اوبار و افعال و ارباق و اطلاق و احوال و احوال و ارباق و احوال و ارباق
 و اندر همه در این شب غمی کند و بولکان حضرتی سپاسند که در این شب
 کلایر حکیم می دهد که در این شب بجان نباشی و این شب را با شمایان کرد
 بر ذراتی از سعادت و نیا و لای عالم فنا کند ای دوزخ را بخت است و سپید
 قانت در جویویش ای نویسنده **نظم** شی خن در بهشت آمان بر حضرت
 از خونی فغی ای بر کجی بر داره چه در دشت که شب رفت در هوا بوس
 شی بروزی آخر بدو سوخته گذار سوری بیانه زود دار روی بگریه
 بر کسان خداوندگار سنده نبار اما شرف در حال الله تعالی علیها السلام
 فی الله شرف و قال ابی محمد علیه السلام فی الموت من العز الاول و اخر من رمضان
 یعنی چه بکنند و بگریه شرف در دشتهای طاق از دوزخ آخر رمضان دور باقی و را
 غنیمت نماید که برکت انزال قرآن در این شب است که از ان شاء فی الله تعالی
 و تزل جمع مهربان در این شب است که سلام ای حتی مطلع الفجر

نظم شب قدر است در این شب نماند هر سلام می مصلح الفجر چون
 شب قدر در پدید آمدن خدای عزوجل و عفو و عاقبت طلبید چنانکه در حدیث
 عایشه رضی می آید که از رسول پرسید که ای سید المرسلین در روز بایم
 از خدای تعالی چه خواهم و در آن بگویم گفت بگو اللهم انک عفو کرم
 العفو فاعف عنی در بعضی روایات نموده این حدیث آورده اند که رسول الله
 چون توبه کنی عاقبت بزرگ طلب گفته اند یا رسول الله عاقبت چیست
 گفت عفو جز توبه چهار بنیادان توبه است و محبت بدین و مشورت
 و توفیق طاعت و سه بعضی آن مختصرت و عفت از دوزخ و وصول
 بهشت پس **نظم** ما باید توبه و ان چیز از خدا باید طلبید و اگر
 شب قدر ندانی که کدام است در هر شب از رمضان خصوصاً در عشر
 جزایی و عاقبت باشد که شرف است این شب است ای عزیز شب قدر است
 آن در شبها سپاس کرده اند تا همه نیای را طاعت کنیانی باشد
 که آن شب را در نیای بی توجه دانی که در روزی هزاره این شب است بند و همه زبانی
 سعادت می بزرگ نماید شاید که در آن شب کفایت بخشی صبح سواد در و طالع
 باشد **نظم** عارفی از زنده دان در نصف بجز سال ز شهاب شگفت **نظم**
 که بگویم لایه دم بدر داشت آرزوی توبه شب قدر داشت
 یکشب از آبش که روزی نبود ترکس منقش سری بالین عفو د
 بهلوی سنگی برین نرم کرد و در به بختی قدری گرم کرد

آنرا در آن خواب استوار شد آمد به درنده وقتی که وقت که بود آنوقت
 او از داد کا بخشد اکنون بتوان باز داد آن همه بیداری می سازد
 چشم تو بخودش بیکه خواب جزیش خوابی روی بیده و بنام در خواب
 بگریه و برمان در **نظم** از ساعت نوبت کی وقت که در آن است
 و کار بندگان نظر ایت برسد و صفای عالی که خیزان را در دست بیدار
 و ایشان را در کلام خودی رسانید و مستغفرین با اسما و قال این صوم
 اعلی از بلیان عبا ما شیخ الحکیم من قبل علی سانه ای عزیز صبح صادق
 نفس عاشقان بیدار است فریاد رسی بهر آن غم خوار است هر که از بلی
 ما زمانه شراب است کس عابد است وقت ناله عابدان است زمان
 افغان ناپاست **نظم** کویان که در وقت در فغان سحر
 زنی سر زنی شوق عاشقان کس ؟ بخوار غلت لب که شرمی ای در وقت
 علی مراد کجی بزستان سحر **۸** پیا بدیده دل و زلف که لطف صبح
 تمام موه گفته فاضله در زمان کس ؟ ای لایز وقتی که بزمی بال صبح بر داز
 کند و بلیس جو پیا لب غم بر شامه کا فرود بدد نفسی بصدق برابر
 دار زنی اغانی بیان و بنار کردی داری قدی بر دار و اگر زنی داری اغانی
نظم چشم حساب و تکان بیدار به ؟ عاشقان را نمانی نار باشد صبح دم
 فتن کا در تشریح انجم تیار با و من نام قنانه غم و فضا لیا بیا که حضرت
 عونت بر ساقی از لب و طیفه طاعت هفتی سحر ساعت اول وقت

عبادت

عبادت پر بخت که صفها بر کشند و فحمت با سینه دوم وقت
 و اگر با نوزان آیت سیم آنان مخلوقات نبر زمین جهلم وقت
 نماز عبادت است بچم وقت نماز در شکانت هشتم وقت
 تسبیح سعد و برقی است بچم وقت اولم غنی و فخر سالکان ما و هفت
 هشتم وقت ریش بخت و اهل آنت نتم وقت نیا کرام الله سبحی
 و هم ان ساعت است که در سایه آسمان بکشاید و مفرمان بعدای
 تمیل و تسبیح غفلت در کند افکار افکند و در برین ساعت هر که عجب
 خواهد رو کرد و باز در هم وقت انشا است بر زمین که بیان بدای کفایت
 و در واقع وقت در جو بر زمین تعبیه کنند و در آن زمان ساعت نهم
 نحو از طلوع خورشید عاشق و در نفس زند که در الصبح از تنفس و با دگر
 گاهی که بیان لطافت از زود حبت عدان بر در دل و در دندان و زمین
 که در آن ساعت وقت نیا در رویش است و ما زنی خورشید ای عزیز صوم صبح
 عجب و نیست شیخ فربد الدین عطار قدس سرور در پان این دم حکایتی
 فرموده ان این است **نظم** چنین گفت بهندان فیروز که با هر چه کاندز
 جن شبانه زوز در دست زوز غناک و غاری کا خوش بوی جو بد بید و باری
 چو در دای خود دیکل آنگاه سرفه سوی صبح آمد کس کا دومی کان انما در صبح
 گاهی که می گفت در کشندم گاهی که آن دم شد او بید عبادت را و زمان دم کردش
 غنی تر بود از هر چیز بلکه در آن دم پاک بود و غنی که در معنی شرفان علی چون نوح و یونس

مشت علی بن ابی طالب بر آنکه از کتب کثیره ازین جنس رسیده و بی این کتب در راه
 وی سزاوارتر از کتب دیگر بود و این سخن را در کتب کثیره ازین جنس در کتب کثیره
 یکی دیگر از مسافت معتبر که سابقین مخفی و شایسته از جمله کتب در آن مسافت
 خدا را بخواند هر چه طلبید بدو رسانند و سبب جفای آن مسافت نیز همان کتب است
 که در پیشه رکعتی یعنی موقوف آنست که نامت مسافت است و روز
 حیدر طاقت کند تا آنکه بافته که بر آن مسافت رسند علی بر آنکه که مسافت
 این تکلیفی است و گفته اند میان خطبه نماز جمعیه خوانند وقت فارغ
 شدن از نماز جمعیه ای غریزه اساعی که این وقت مانع از نماز است
 و بعد از احوال بعضی آثار کلمات مسافت است و مسافت کلی آنست
 باشد متبرک و زمانی مسافتی است که در آن مسافت از نماز تون داشت
 چنانچه حضرت شیخ عطار فرمایند نعم تره وضعی ان زمانه که جانب
در حضور و مسافت مگر بر سید در دینی فرجه آن که چند است ای پر
سق تو اکنون جوانی و این ان شریکه جوان که سن من هزار است چنانکه
پس او گفت چه می گوید تو فغانی کردی و گشته گشتی و فغانی است و گفتا می فرست
بود است که بی بی نفس بدیدم نمود است چنانکه فرست و آن زیانت
و یکی ان هزاران یک زمانه مصلو که در تقویت بعضی که فاسد است
 بقول الله عز و جل ان بیوت فی الارض المساجد و ان رؤسها عمارا
 یعنی عبادت است که فغانی من در زمان مساجد است و از این من در زمان مسجد

همانند که آن است انما یجوز مساجد من آمن بالله ای عزیزه انک شرق کلان
 بگردد کلان در هر مکانی که یکی از آنها یا او یا ساکن بوده باشد یا یکی آن موضع
 نماند یا جارت آن فرسوده است یا برکت آن شرقی تمام حاصل شده باشد چنانچه
 در لطائف امام شری در حد و احوال طور برکت قدم کلمه شرف قسم
 الهی یافت که در نظرها کتاب بطور انتم است بطور الهی کلمه علیه سوگنا
 بسلام نامه کل قدم الا حجاب وقت سماح الخطاب چه بر موضع که از قدم
 صاحب کمال از شرف باشد ولایت بر حال آن که در سحر
 اما آثار آمدل و علیا فانظر بعدنا الی الآثار نظم موضع کعبان روزی
 رسیده باشد با ذرا دای فاش بود بر هر جا و آن دو بیت مجنون که سید
 جنون در فزون را در حرکت می رسد و در کل من مناسبتی نماید
سحر امر علی هدایت سحر کل الاله انما حبل الله بالضعف علی
 و گفته است هر کس که سحر هر دم جو فتنه آنم در آن رخسار زینا است
 روزی که بای دیدم من آنی رسدم جانم که علم الاحمال مساجد باز شد
 هست که غیر از اینست قال الله تعالی فی بیوت اذن الله ان ترفع ویذکر
 فیها اسمه و قال الله تعالی و ان المساجد سفلا تدعوا مع الله حج
 و قال فی کواحب الطباد الی الله اسواها و قبل ازین در ذکر مساجد کلمه
 چند گذشت بواسطه الطاب و بگر مسخر شیخ شرف مساجد نمی شود
 اما بعضی مساجد را نیز تقصیر است بر بعضی دیگر و آن مساجد است

که اندک مسجد فخر است و حضرت درین حدیث ایامی بدانامی فرماید
 لا یبکون فی الجبال الا لثلاثة مساجد المسجد الحرام و المسجد الاقصی و مسجد
 ابی سبئه ثور باره الالبیه مسجد سین بارکنه میت از سفر
 کردن یعنی بجهت زیارت حج مسجد سوخته باید کرد الا این مسجد کئی
 مسجد حرام که حرام محرم کعبه در کعبه است دوم مسجد اقصی یعنی بیت المقدس
 مسجد انبیا و با کانت سیم مسجد من که مسجد طنج و محل اظهار قبولت است
 و فرستد و دیگر فرمود صلوة فی مسجد بنا آخر من الف صلوة فیها سواه
 در کتاب صحیح اللطیفی دارد و در حدیث خود که حضرت فرمود که یک
 رکعت نماز در مسجد یعنی در هر یک باشد اینجا عام است فخر است
 از هزار رکعت که خارج مسجد گذارند و یک رکعت نماز در مسجد من فخر است
 از هزار رکعت نماز که در غیر مسجد من گذارند و مقدر است که آن جلدان
 فیض برکت وجود مبارک سید عالم صلعم یافت در بیت المقدس
 نیز نماز گذارند و فیضی تمام دارد و هم در سجده آورده که رکعت صلوات
 فی بیت المقدس خبر من الف رکعت هما سواه و وصلوة فی المسجد الحرام خبر
 من الف صلوة فی بیت المقدس بی مسجد حرام در رکعت است و کلام حرم نه است
 و بلدایی است قال الله تعالی و هذا البلد الامین و مکة و مدینة
 مواضع بود و نیز یک پیغمبر تمام چنانچه فرمود ما طیبکم من البلاد و احبکم
 الی دولان فی فیها خیر من انک سکنت یرک و یعنی که کلام خدای

مدینه حرم رسول خداست چنانچه فرمود ان ابراهیم حرم کعبه جعلها
 حراما لئلا یذبح حرم المدینة حراما و دیگر فرمود که مدینه چون کعبه است
 که جنت باقی کند و طیب را خاص سازد و دیگر فرمود که مسجد طیب ان
 بیوت بالمدينة فلیتبعن فی الشیخ من بیوتها جان دیگر فرمود
 که در خانه مقدس اشغی را ان ضعیف است ای ابراهیم حرم رسول کاب
 بلکه بود زنده در عیالی دیگر سلام علی التراب الذی ضم جسمه
 فی آخر سنه و انتم شهیدکم کی دیگر را که تخریفانه خداوند است
 در وصف ان خانه ها احب است بیده آمده بعضی از ان در اینجا
 شده دیگر را احتیاجی دارد و درین حدیث اقتصار میرود که ان الله تعالی
 و تعالی یغفر لکم کل شیء ستمائة الف الفان البصیر و اللهم اهدنا
 بالمالکة و ان العیبة فخره کما اهدى الرافضة و کل من جهل متعلق باستان
 نمی ندخلوا الجنة فیه فلان کما با دشته عام و عدد داده است کعبه را که
 مشهور هزار نینده بر کعبه را از خود بر بارشده ایروا که ازین حدیث
 کم شود خداوند جل جلاله بفرستگان انرا نام کرده اند انصابت شهیدان
 نام شود و عدد رهنه که در آنکه شیخی را که ازین بیرونه نیاید
 از دهم اناس علی البیة و الشرب العذیر کثیر لکن انهم صرنا العیبه با بیانند
 هر که از زیارت کرد و با نده دست در پستان غزازه بنده و کرد او
 در کعبه بیست در باید و این ترا جعفر در آرد ایچ لایز خدای تعالی که

گفته که بر زینت قال است و جعلکم ساری نفیتم الحرفه ان کفرانه
 و البرد بخند و است غریبه الحرفه و دگر فرستادن لباس من
 نهاد بر او بسیار که با منی آدم خدا ترانه علیکم لیا سا بودی سوایکم
 پس باید که آدمی لباسی بپوشد مشر عورت و دفع حرارت و برودت
 پوشنده نه از روی بکیر و مفاخرت و شدت قال یعنی هر کس لباسی خوب
 شده فی الدنيا البسه التوب بکیر و قیم القیمه و هر که تواند جامه های فاخر
 پوشیده و دینوشد فدای حق از این قیامت و برافروخت که راست باشد قال
 انبی و من نزلت لبس توب جلال و هو نقد و علیه تو انصاف کلاه الله علیه
 انما لیر برادر از علامه که راست بجای حالت بر پیشانی اهل تقوی بر تنجی قیامت
 کردن و بخردند خوشند بودن و از جامه های ضعیف که نشین و بر عورتی پسند
 کردن و لباس بی قیمت مستحب نیستی صورت اخفرت و چون مالک
 بدین صورت تحقق کرد در زنده شود بآن رحمتی ذاتی و این بی استراحت
 در عفت باشد و اینها نکته المومنین معنی فی القدر انهم نشانه کرده اند در
 رضون لا تموتون بقیهم برسد و عاصم روی گوید فلم ینم شاه که گشت
قیامت بودم؛ خالدی بیدار شد رقم بشویم فلم بعضی از علما بر آنند
 که عاصم خوب پوشیدن که نه بر سبیل عافیت و شرف بنده بلکه از برای
 اظهار نیت حضرت عیسی و جایز است که قال یعنی ان استیک ان
 اثر فقه علی عبده و حضرت رسالت هر دوازده ان پوشیدن حریر نبی

فرموده که قال انبی من لبس الحریر فی الدنيا لم یسه علی الاخرة و ان یضم
 یخاتم زین نیز منع کرده اما خاتم فضه در انگشت خضر از دنیا است
 کرده اند و بر دایب دیکر است کعبه و سنجب می کرده اند و نقش
 خاتم ایشان محمد رسول الله بوده است ای عزیز لباس صورت پیرا این
 است قبا و مانند آن و لباس معنی و ربع است قال الله تعالی و لباس
 التقوی و لکن خیر و در حدیث آمده است که لا یمان عریان و لباس
 التقوی پس اگر این لباس بپوشی فردای قیامت در پرده مغفرت است
 و اگر عیوض با لباسی لباس برهنه مانی در عرصه محشر رسوا کردی ضعیف
 شوی که برهنه بره بدون ای از درد و زحمت جنون ای؟ جامه ظاهری
 که نیست بر تو ضعیف شوی میان بشره فکر آن کن که لباسی در رخ آید
 در نظام هول و فرج خورشید مادر لباس تقوی اگر تا شوی در دو کون
 بر جزو دانه و صمد در میان الطمه قال انه بعد ان یذکر ما ذکرکم انه لیس
طیب و شکو بعد ان یذکر الطایم انما لیر بر
 می فرماید که طعام خورده شکر گویند مانند روزه دار صبر کنند و پس برای
 آنکه چنانچه صبر بر روی عیسی است شکر نیز موجب آنست و چون
 سیده بعد از طعام توفیق شکر تکلیف کلام یافت حق تعالی از وی
 خشنود کرد و قال یعنی ان الله یرضی عن العبد ان یأکل لا یطعمه علیها
 او شکر را شکر توفیق علیها چنانچه حمد در آن طعام لازم است نیز در دنیا

فرج این طراب ناب خوانند و در طرب آینه در سفینه چون در شرف
 آینه در طلب آینه بیاید چون بیایند بیسوزند چون بیسوزند فعالی
 شوند چون فعالی شوند و اصل شوند و چون اصل شوند و اجسته چون
 و ابر سینه بر بند خود را کم کنند او را باینده حج ما را حاجی زخونی است
 بشوی خود مایه کنی آنکه ما را حاجی عاصبت ترا سبب است ع
 از حربه نوشی کند از خود دارد و کون فراموشی کند اذا شرب بود
می بخت شرب القیت می شرط الخاری حاری و سه رف معوی
 و شوی گوید ما الرقلاش الردیوانه ام مستان ساقی ان بانه
 ام مستقی جنبار نه بود در نشو مستقی مایه بخود تا نفع صورت
 حوجه چون بخت ساقی است سر بر این خاک شد هر روزه مست خوش
 که ان فال و زمان خوش سجده یک سر بر یک جنبار نیست
اصل نامن در اعدا بیه مقدره از هر نوی و این اصل بتر منظوی
و بخ وصل است اول قال العی علی الله علیه سلم افتمم حنن قیل الحی
شاکت قیل ابریک و صحتک قیل شفتک و عینا کست قیل فخرک
و قرا عک قیل شفتک و کجوا عک قیل شفتک حضرت رسالت
 پناه محمد مصطفی صلی الله علیه و آله که غنیمت دان حج جز اینش از حج هر چه
 سرای حج این دو حج غنای مباح است بل حج را غنیمت دان حجی از آمدن حج دیگر
 با خود عار زنده در نشو در می طره که شارق ای اول غنیمت دان حجی با

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

پیش از پیری و دیگر فن درستی مابیش از پیری و دیگر توانگر برایش
 از روز دوشی و دیگر فراغت مابیش از مشغولی و دیگر زندگی مابیش از
 مردکی ظاهر مدتها این بود اما شراحتها نقش در سطاوی حج کتبخار
 نموده خواهد شد کتاب سیکوید غنیمت دان جوانی را پیش از پیری که وقت
جوانی نور فرای شعله حیات و قوت شباب زنگ زدایی آینه
دات پس مقیم باید است زمان شباب بر او محترم باید و در مشق
این قوت و تاب مابیش است از زمان شباب بر او محترم باید و در مشق
است در روزی خوشبختی و غنیمت در سوس سیاه نباید است که در
سیاه کرد و در سوس غنیمت مابیش است از سوس در وقت داری
در حق گذاری حضرت مابیش است از فقر کن که نبرد که صفت پیری دیگر
سرتوسنوی کرد خوانی که نبرد و براری که با صحنی تا قرط و
فی جنب است حج چون توانستند نام چه سود چون بدانستم توانستم
حطاب با تو این باشد که او کم لغو کم مایه که در غنیمت سخن تذکر و کلام
التقید بر کفانه مراد از تقیر زمان شب است صاحب سده گوید فان
انما کفی یا استواء ما تعظمت من علیها یتدیر الشیخ کبر ای
در دوش عباد جز باریت و نادانی و پیرش از پیران خرد بعضی است فانوانی
در سطر است عاصه زنگه کانی غنیمت شمار و کاری کن النون که می توانی
تکم عمر سده مابیش دانای است بیت شد آغاز پیرش بی است

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

وزیر و زنده رسی نهی؟ هر گاه قوی پذیر است دل که بچین چون بر
 سال نو شبیه دیگر احوال تو ضعف اند روی به بنیاد
نظم میل خواجه کند اباد تو؟ بچند اگر بچند بود زنده و دست خشت
 صدم بر زنده در برسد مدت عمرت شصت شصت تا ای بود
 وصال شصت اربعمشاد با شاد و غمت صد بقی زمان سوی شتاد
 نیت در نورانی ای جانگیت زندگی و مرگ نیست بی است
 در بقصد اشد هد پانصد کی ملک نیکو تر ز جان زندگی که صفت تو که صدم
 و کز بچند است از پادشاهین را در است چون تو در مان شصت نه اری
 شمار ای چه ده هم صد هزاره ای جوان دولت کی با قدر جوان
 بدان و ای دست شریف ما ضایع نگردد بانی کی آنکه طاعت شتغال
 نمانی که چون نایب راضی تعالی دوست سبب اراد انشا الله
 صدم اله فی ارضه شیخ نظم جواناره طاعت اسد ز کز که خدا جو
 بناید زنده خرافات است نیروی تن جو میدان خرافات است کوی زین
 من این روز را قدر نشناخته چه با شتم اکنون که در با شتم دوم آنکه
 برانرا کرای داری که در پستی قد بران نشناسی قال صلوات الله
 الا بکم الا بران کس را که بران بدان این سخن را داننا که در در سطره
 اندک است و طاعت غیب کرده بنیان اوست تمام استعداتی فی قال صلوات الله
 عن الله بعد اینه در قال ما شب عبد فی الاسلام شیشه
 الا انجب سنان اعدته النار ای بر آفتاب عمر بر سردیوا

کسب

البد

رسیده از ایام زنده گانی چیزی نماند و همدک که از غیب بران سبب
 نماند با شکی و چه ز نماند است نظم بخش جو لا فوریه برانه سر
 پای ز بردن ددر و ن سر سیر : نماند شکر که خون تباد سوری بخت
 بود و دل سپاه پر شدی پیشینه پران پذیر زشت بود و لب جوان
 بزبان که بران گفته اند معصیت از کس زشت اید از بران زشت
 و طاعت نامه کس زبنا نماند و از جوانان بزبان ترا نماند و نماند
 کاری نیست پس باید که بتدارک با فایده شتغال نماند شعر
اکم و نذیر الشیب فی قصصه غصبت که و بعد الصبر فی العوایب
 ارکان ذکر است محمود فاصف صفت مدامی علی الخلد و استندت محمود
 و احوالی نکتة دیگر سبب که شد رسی را پیش از پاری قیمت شاکت
 بهترین نعمت است نظم جوانان کس از نماند و سنی که کمال است
 شد رسی قال صلوات الله تعالی معصون فی کثیر من الناس الصوفیة العالی
 یعنی دو نوع است که در مان در مان معصون شسته اند و قدر و قیمت ترا
 نماند اندکی شد رسی و دیگر امینی ای عزیز قدر من در سنی و قتی دانی
 که بر سیدی در بانی و قدر دل فایده قتی شناسی که تا ای سنی و تا
 اینجی بر سنی است که بر سراج زمان مانی شود پس پیش از طوفان سرفی
 بر سراج عالم صغیر با کز زمان را غنیمت دان و قوت را بسوگ سبیل
 حسنت و انتفاع سناج جرات صرف کن که چون هماری روی نماند

و ضعف که لازم است بعد از کار بازمانده ای عزیز بیماری دوست
 اول بیماری ظاهر و اغلب است که علاج طبانی که در هر دو
 در ای سحر است هر یکی را شفای نصیبی قال سما انزل الله ما را
الا انزل له شفاء و دعا قال ان الله على ما نزل الداء والدواء و جعل
بكل داء دواء و قد اودوا و قد اذوا لانه اذوا بحرام یعنی غذای نجات
 در در برساند و دوام داده و فرمود پس دوا کند و حرام دوا کند
 دوام بیماری مایل و ان سه نوع است اول نفاق قال الله تعالی
 سرفراز او هم الله مرضا و این در علاج از تکلف است با حلق
 ای و شرح این علی و توضیح معالجان آن در اسبابی که بر ضرر
 در کیمیای سعادت مذکور است سیم بیماری دل است از غلبه عصب و
 شوق و علاج این سرفز طبعان ای دانند که دمای سالکان آثار
 و علامات در باند بی خود اینها ز راه دل در آیند که آنهم جوایس
 الفلور علی اسمی هم ما الصدق چنانچه حضرت **ع** فرمودی میفرماید
نظم ان طبعان طبعی و لکن انما کسبوا از راه نبضی بکنند مایل بی
 خوشی بکنیم که فراتر تا با ما بنظر م این طبعان بدن را پیش در اند
 بر مقام تو ز تو واقف تر اند هم ز منجی هم ز رنگ هم ز دم جو بر اند از تو زار
 که در سیم بی طبعان ای در جهان چون غنا شده از تو بی گفت زبان **حکایت**
 زدنون مصری رسیده بگوید روزی مسکند ششم خلقی بر طبعی جمع اند و بود

در دوزخ با او بگفتند و او دوا بی هر یک بگوید من ترا ز رفتم و سلام کردم بگویم
 هر دو دوا را دوا بی تعیین میکنی من نیز دوا بی دادم دوا بی من بپوش
 نیک در من بگردد و گفت ای در دوشم چه درش فقر بگو و برک صبر بپند
 تقوی و بلیطه خشوع و در اوان تو بکن و بدست نیازی و بپوش
 بپوشد هر دو در با نیک گفت کن و آب خوف بروی بریز و شکو
 شکوه بروی و پیش و پیش بگویشان ناله حکمت برادر بی بر کوی
 فکر بی لای و در جام رضا بریز و نروید **نظم** هیچ با کن و در دوش
 باک دیده من روح کردن و بملقه استغفار بکنان بوقت سحر پیش
 تا این بیماری شفای ای عزیز سرفز ظاهر اثر دارد و باشد و مرضی با این
 است که دردی در وجود اینها در مان کنند تا در و زایل شود و آبی سحابه
 نماید تا در و زایل شود **نظم** و پیش آرد که درین بازار هر که در وقت
 در مان نیست و آخری در دوشش تا غای بیماری در دوش پیش آرد
 تا در مان برسی **نظم** و بگویم غنیمت دان ترا که مرا پیش از در دوشی
 ای عزیز اصول نهم جهانست و قدرت تو بدین نعمت ترا که می بندد بر غنا
 بیاس و او که از فضیلت عالم دنیا میجویم شده است نصیبی بدر دستان
 دو بدو بفقیران برسان قال مالک ما کفرت مال و انک ما افرت
 هر چه از پیش فرستادی آن است آنچه با تو بگذشتی از آن درشت تو بس
 از آن خود بهره بر دار **نظم** بگویم کان دهی بدر و نفع اعتبار کنهای بدست

در قوبالغی خود وضع نماید با کمال در بعضی تبلیغ رسول را سبک شوند
 و در بعضی دوم معاذ بر پیش آید و وضع گویند انا العرفه انما بشه
 فخذ ذلك نظير الصحن في الابدی فافه بمینه و افه بشماله اعرض
 کردن سیم درین وقت شد بریدن نامها در سیدین در بعضی بعضی
 باشند نامها را بدست است و بعضی بر بدست چه آنرا کسانه بدست است
ایده و لیل نجات بنده انا من اذقی کتابة بینه شوق کاتب حیاتا
نیرا و آنرا که ناسر بدست چه افشاید از پیش پیش علامت تقابل بود انا
من اذقی کتابة بشماله شوق بکنون شوقا و یضی سیرا ای سیرا
 از آنکه ناسر عمل بدست تو ایدی می ایفای عمل در نظر رو بگو ایند روزگار
 خود در نگردد و ز ناسر افعال خود پیش که هر چه خط خطی می ناب تو به سحر ساز
 تا فردا شرسار بنیاسی نظم نسا نشانی از آن روزی که گویندست بیا سحر این بود
 ناسر مری که سر خطی بنده اگر اعلان خبر نیست که اسرود می یاریم بسیار بیا
 بر ما فردا هم زمانا بنده نکته اشبات طراط با اتفاق اینده است اجماع
 در شرط در حق ایمان اعتقاد و سنجی صراط است و آن یلی است بر بالای دوح
 کشیده و آتش کم تر و از شمشیر تر نوی هزار ساله راه بالای نبت
 اما گذشتی بران بعضی بر آسان بنده و بکنار نه کاتبی الخی طوطی و اول
کسی که بر صراط بگذرد و حضرت رسالت بنده کما قال انا اول من
بکوز الصراط و اصح انت که حضرت رسالت م قدم مبارک بر صراط

ند و هم یکبار است وی که خواهند که بر صراط بگذرد ایشانرا رسیده
 و سبک یه با بر بسم اعنی اسلم اعنی و بر صراط نمانست و در هر مرغی
 سوال خواهند که و کذ قیضوا هم انهم مسئولون ای مخرجه صراط دوستی
 در دنیا و یکی در عقبی اما صراط دنیا راه وین است و ضعیف شریف که ایده
المستقیم ایشانرا رفت بر المکمل از درین صراط که درین ایلام است سنتیم
 باشی فردا بران صراط با سانی بگذری و بی ریخ مردی و اگر بر صراط ایلام
 بشوی محبت در مانی فردا نیز دران صراط در مانی نظم اسرود بر صراط
 بعضی را است رد مدام بیا بر صراط حشر تو را کنی که نشد است نکته
میزان قیامت در سنه در است است داورا و کف و ش بیا سحر قال
 و قطع المیزان بالقطی مواجه فمنو که مردی قیامت در موضع بیا
 کسی را یاد کند اول تبریک کلمه میزان اعمال نصب کرده بمشند
 و هر کسی خواهد که بداند که میزان او کز است با یک دوم نزدیک نظایر
 که هر کسی خواهد که بداند که ناسر و آنجا برسد از نهت با از سیم دخی
 که صراط برای جهنم وضع کرده بمشند و همه کس با سازان با یک نشتی
 عوثر بعضی گویند میزان عبارت از فصل مندی است که بیا از اعمال بندگ
 فردا که است کند و مردی ان بدینان ساده حق تعلی مشقان ذرة بیر
 و کس تعلی مشقان ذرة بیر و افصح انت که این ترا نوست
 و در بند دارد و شاهینی و هر بند از دوب بزرگی امکان در بندی است شاهینی

سکه رسید با کما می و شاه گزید با پادشاهی ای و پیش این با ساری را اسرار
 قرآن بر خاطر سلکندو حال نه بی خادری علی ان سوی بنانه یعنی با قادی
 در برابر آفریدن آفتابان اما نیا فریدیم بی جنبه بی بی میانه و بی کوتا
 و بی قوی و دیگر ضعیفان اشارت بطبعات آدمیان که همه برابر
 نیستند بی پادشاه است و بی اسیر و بی سلطان و بی فقر و بی پیمان
 اما چون کوا با بی همه یکسان شوند این تفاوت نیز میان در میان
 و سلطان و توانگر در درونی چندان باشد که در صف زنده گانی پنداره
 است اما چون در تنزی فیما بینند همه یکسان نمایند و این بصورت
 اما در حقی بی یکسان نماید اگر چه با یکیش باید دادا با کجوا با یکیش
 باید داد و در پیش ما به در سر اعیان با حق است انجامش در در سر کم
 و انجامش به و بی برست است ملالت که شمار او چنان عقوبت آمد
 آنجا خدا بهم بهشت بوستان و دوستان است خانه امن و امانت
 روضه رضا و رضوان است سخن روح در بجان است قالد هر سیره
 گفت با رسول الله صلی الله علیه و آله ما یمنه من فقهه و بینه من
 و حسب و ملائمتها المکال الذی فر د صدار اللود الباقوت تریتها انظر
 من به علمای عجم لا یجوس و یجده لا موت و لا یجی ثیابهم و لا یجی ثیابهم
 ابو هریره روایت کند که گفت با رسول الله صلی الله علیه و آله که ما است
 و سنای او بی نفع است و او صلی الله علیه و آله فرمود که دیوار او خشتی

او در این

از زینت و خلق از نقره و طلا می او یعنی کله او که در میان خشنود
 باشد مثلک از خود است بسنگ برینا او با قوت و دور باشد و خاک
 او در نقران و هر که بدین جای مد آید در بین مقام داخل کرد و نصی
 باید که ز دانش نباشد بدو قی رسد که محنتش در دنیا بد عمری باید که بر
 سپری شود با سستی پوشد که هرگز فرزند نکرده و جوانی باید که هرگز نرسد
 و اهل بهشت ما هر روز حسنی و جهانی نیکو تر باشد و در غربت که دیوار با
 کرد بهشت در آمده است بی بی اسیرم و دم از زرد سیم از زبان
 چهارم از کوه لایح از زرد ششم از زرد هفتم از زرد هشتم از زرد نهم از زرد
 دیوار با نقد سال را بهشت و بهشت است در بود از دوری تا دوری
 سه هزار ساله را بهشت دوری زرد سرد و دیگری از زرد دهم و سیم از زرد
 بجا هر چهارم از زرد پنجم از زرد ششم از زرد هفتم از زرد هشتم از زرد
 ای بجز بهشت است بهشت در بی گمانی است اهل دار کجوا که در وجود است
 و هر که نتواند خردن فیما التوسه الا اولادوم جنبه العدن که در و در دست
 و کتب نیز جنات کذب مکتوبه لهم الا قباب سیم دار لقا نه در هر طرف
 راحت است و اندوه ترا الهی اعلنا دار لقا نه من تقیله چهارم دار اللد
 جواز با کافا کوا کجوا ان چون دار اسلام در و سلا ملت و علامت نه
 دانسته عتوا الی قار اسلام ششم فردوس دان نرضع مرتب در بابت
 کانت لهم جنات الفردوس ثلثا کما هم غیب حبت النعیم

در وقت است و گفت نه فرود آمد و رفت نهم ششم جنت
 التوای در وقت است و شدت نیه و قند اجنت الماد هر دو باری
 نبشت را سطر بر هفتاد ساله را است اما در صفا نبشت است که از
 درون بیرون او ما توان دید و از بیرون درون را ملاحظه توان کرد و در
 دیواری صد هزار منظر بر منظر صد هزار جزو بر جزوی بنا می سر صبح دور
 حضرت این دوران چه توان گفت همچو مانی در صفای لون خود آنها
 مردار بد باک و خوراک عالی کاشا ل اللؤلؤ المکنون فاقوانی هرگز استحق
 عفت بیرون نماند و خود سقشور مات فی التیام بالکافی دست بجا من
 ایشان مانده کم نظیر من لونی قبلهم ولا جان از شکست خبر لای شیطا
 سرشته و اید و فاصبح دل ایشان نوشته حشمتان سر جان و جانش ی
 بی زوال هفتاد هزار بد بند در رحمت چهار جزای سده است اولی که هرگز
 متغیر نشود فيما انفار من ما غیره من دهم شیری که از استبان شب
 بی شایسته عیب بیرون آید و انفار من غیر لیکه لای شایسته چهارم علی
 که از قار و مات که در مات همان باشد و انفار من فی غسل مصفی این چنان
 جوی از زیر درخت طوی بیرون آید و کرم کوشه در آید قال
 الغیب علی السلام جوی شیرین و شکر و زرد باه و مال و
 آنچه من بالکافی و زبده اعلی من الشک و کینه کون السامی شیرین

لا طعام

لا طعام اگر کسی سفر باید که جوی من سفاری سیري کما به است که شما
 او سادی و آب دار سفید تر از شک جوی نوی تر آب خوار با بعد
 ستانگان آسان اند و اید در شان سلبان جوی نمانده هرگز از آن
 آب خورد هرگز نبشت شود و ندای عالی بی جوی من است و
 بر بجز سلی اسلحه اکرم و سیکه تا اطمینان الکوثر و در حدیث آمده
 که اول جمع که بعد از پیمان و شیران آب زرنده در و شان است
 همه باشند ای عزیز هرگز رسال بعد هزار زبان وصف نبشت و نغم
 او شوان کرد و اهدان بهوای او در جوشند و عابان تنبای او در خوش
 نظم عابان در خوش اند و نغمی نبشت چه زاهدان را
 در طلب دارد تنبای نبشت این انشا شری من لوسنهی انقصم و کما
 بای لهم الجنة هر که در شان نبشت باید نقد نفوی و طاعت و کینه
 و اعلا من عیار صدق باید آورد و اولالت وصال که بعد است
 صلی الله علیه و آله بدین سع و شری است **عشر** من شیری قبه فی کل
 عالیه فی ظل طوبی رفیعت منبأ نبیها و لا اله الا الله و انما بعدا
 منی اراد جبرئیل مسأله ما من بشر اسبقوا الله ملکها و کلها طریقا
 من الله بد و ایدها ای عزیز این سودا با اهدان با ناری رهساز با اهدان
 باری بی پروا بد نبشت را بجوی بخورند **نظم** ما فریدان بها
 کن باقی جنت سالت است مفسد است ما درین بازار سودای و کمر

بسم الله الرحمن الرحیم
 الحمد لله رب العالمین و صلوات و سلام علی خیر خلقه محمد و آله الطیبین
 و بعد لهذا سلسله کلین زیاد بختی ما المومنین علیهم السلام
 بالحققت قال علی علیه السلام و الحققت قال کلین
 صاحبی قال بلی و لکن شیخ علیک السلام الحققت سالت
 او منک لجلب ایدلا فقال علی علیه السلام الحققت سالت
 من غیر شایع قال کلین زنی بیانا فقال علی علیه السلام
 مع صحو المعلوم قال زنی بیانا قال علی علیه السلام حق
 مع غلبه السن قال زنی بیانا قال علی علیه السلام حق
 بصفتی من تو حید فقال زنی بیانا قال علی علیه السلام حق
 من مع الادل قلیج علی هکله لتو حید قال زنی بیانا
 قال علی علیه السلام اطف السراج فقد طلع الصبح
 قال شیخ لعاز لریانی کلین لک الواسع بیانا الذي لا یکن
 لغز الفقیهه ههنا هو الشی لک الواسع بیانا الذي لا یکن
 تعبیر بوجد ما و لا کان کدیر فی لذات الا حدیثه طایبا
 لغام الاله الذی هو مقام الفتاوی فی لذات الا حدیثه طایبا
 لوال من الفقیهه فاجاب امیر المومنین علی علیه السلام بما
 انما مقام بعد فریضه مقام صاحب لغز لا یرقی الیه الا
 صاحب الاستعداد الکامل منهم بقیار لوز التوحید
 و الهدیة و سائق الایة لک و العاقبة
 بطریق تخیض لهم و سیر یلحق

که با نفس از هوا و منع کردن از شهوات شهنشغال نمودیم این نفس را
 در سبب خوی بی غرض از دست بازمانده ام و اگر بخواهم باز بخت
 که فدای می کنیم و باید با نوری سر برایشی سعادت نمی نهم اما بجز سنجی
 که با نوری نفس با و فغانه وجود بگذشت و دست نام زد کردیم اگر بدیدیم
 تا هر سبب بر طبق آنچه ریافتادین می کنیم نفس است و که با نوری
 می کند او شوهرش که به گفته که با نوری بر روی که با نوری نفس که با نوری
 نیست بر جوش سست سازد و قانون با هدایتش فرمای و چون
 شود او پیش کن و اگر بکنند طلاقش در **نظم** هرگز از نفس
 شوم را در اطلاق **حقیق** بود بر این معنی طاق از بریده و نفس
 قدم بر روی نه تا روح کند نسیم قبض استنشاق ای درودیش
 قهلی بر آنکه با نوری نفس با سطران پاک بگذشته با در نیدی عودسی
 تجلی روح کرد برده سر سوزد است بگذرمت تا به تو با بد ما شجره
 سیوطات سعادت بهیچ و مبعی ما از زمین نهاد خود قلع کنی نگره نهالی
 دل که غفلت و دور است نبودی غایب که صفای روح خواهی که در
 از غوغای نفس سود بخوری با لیس شود از سودای نفس دوستی نفس با
 که از راه او همچون مردان طالب حق باشی ز جوی بای نفس قالع
 سافر و صحرای نفس یعنی سافر کنند تا من در دست که بدید غنیمت
 یا بر سازت تا بسبب حقیقت با اسطر در و تبدیل جوانی دریافت

لم یدر

که برین تقدیر طوبی فعلی و دیگر در و تشبیه گمان است و نفسی آفران
 اما غنیمت که بکار است و باقی خواهد و تحقق مسائل و حصول تجارب
 و غیره در دسترس است اما چرا آورده است که مراد صحت در بی است
 و دیگر مشاهده این علم در نبارت مشاهده ایسه و وصلی و این غنیمت شکر
 بوی غنیمت و غنیمت از سفر روی میباید ای ملازم سفر را خواید بسیار است
 و منافع بسیار است و نیز دیگر تحقیقان لابد است از مسافرت برای آنکه
 کلی انسانی و ترقی از وضعیت طبیعت حیوانی بی التماس علوم حقیقی
 واقفانه معارف الهی متغذرت است و تجلی بگوهر معارف یعنی بی معارف
 برکات مدنی ما در افرود و دستور و غلظت باید با هدایت را تا شرايط
 ریاضت و علوم نیست بزرگ سخن طلاق جاری و اخوان لبر و با نوری
 مربوط و مسنوب و اجتناب از اقبال از باران موافق و دوستان
 سزاقی در روی مالوف و مسکن معهود و الهی ما مقنوط **نظم**
 از لیس مبالغ فی ارضه کما لصف لیس ایشایدی و کوه کوه با بد که غنیمت
 این است بر منبر باشد که **نظم** بشیر خویش درون مردی شرفیست
 بلان خویش درون لب با بود کوه و در بین سبب باید که کدام و داعی طریقت
 ادبی بر بواغث لغات ایچ بیدد و فواید سفر اعون شتابه مهارت
 شناسد سفر بری مرد است دستا و سفر جان سفر خوانه مال است
 دستا و سفر بجزم حال نگاه باید کرد که این با است ز راه که این سفر

و حضرت امیر طایفه در باب مسافرت خواندگان سفر را به توفیق و امداد حق
 طلب اعلی و مافرقی الا سفاخرین خواهد تفریح بهم و اکتساب معیشت
 و علم داد و این دو صحت با جسد سفر آنکه بایستد معالی الهی سفر شود نقد
 اتمام کمال سفر تفریح هم است و اکتساب معیشت از دو بعلم و ادب مخرم
 شوی و مفصل سفر را به شرح است اول آنکه حق همراهی آوردی
 و او را رعایت کنی دوم آنکه ظروفین را بر ظرفی دینی مقدم داری هم
 قصد سفر خیرانی بر آوردی و خود شفا را مدد لای غایب بچشم خدا شفا
 خود طریق بر دست گیری و در سفر در اخلاق نیکی حاصل آید و قدر زینان
 بر اندودن او رحیم شود و بهای سفر مستحق شایده نماید امان است و حال
 بر معرفت قادر گشته و صحت نیلکان با کمال رسد که مقصود سفر و نیت
نظم گفتند ز سفر خاروی هم که اول عالم بصدی شوی
 و دیگر بزبان دین بر زبان شرف که دو دو با سطره دین است حضرت حق
 و کلام چه چند جا بر سفر سفر با به توفیق الارض و دیگر اولم بگردی الارض
 و دیگر دین با جود حق بسبب الله که دنی تار فی بود دیگر اولم بگردی الارض و دیگر
 و سینه با جود حق بسبب الله که دنی تار فی بود بیشتر او سطره **نظم**
 سفران چه صحت توفیق بود که زمین جایی مملو به با غنایک نیت و کراتک
 که در تراه بیگانه صدای جهان را همان ننگ نیت ای طرز نهیم
 ادوی در سفران از این که نظره بود آنکه با قدرت رسد حال الله که از این

طیقا

خلفا حق طریق ای رتبه بعد از رتبه و حال اجدادان فی سواقی منزل اولش صفت
 چه بود در دوران منزل مدتی آنکه مشکله مشرفی و کمترین هم با در بود و مدتی
 در آن مقامات کجرب نامدوران ظلمت با در بچند مرتبه گذر کرد و لطف بود و نقل شد
 پس مشغولت آنکه حق افروشد بر چنین بمنزل سیمیا آنکه در بانس و در بی
 جا برستی و سه مرتبه میگذرد اول و دل دل است یعنی راهی پس واضح است
 شرف و اول آنکه نظیر از شیراز گذرده پس بجای بدست و پای آنکه پس هیچ کجا
 پس با فتح در حرکت آمد پس ناشی بالنده پس شرح نیک نیک با لیدان در راه
 پس نژاد در روزه بعد از کرده پس مرا حق مولا ساخته پس خشم جواب بنده
 پس با فتح رسید پس بر روی پیش پس خار بر دست آغاز کرده پس باقی استیلا
 سوی روی کرده پس مستتر نوظ شده پس مترجم خطه دست در همها و پس
 خطه خط تمام شده پس جمیع خطه برین هم رسیده پس بلخی ریشی بار پس حوا
 استیلا در پس مصعبه پای بیایا ناند پس صلح قوت تمام شده پس کمور
 روز سپار بر آید پس کمال عقیده ریش پیدا شده گستر از سیاهای پس
 اسطره عقیدی بر شرف از سیاهای زبانه شده پس اثب عقیدی سوی پس
 شیخ بر پس جود بر صغیر پس نفوس بر بر پس هم گشته پس هر
 سخت سخت بر آنکه صحت شود در روی بفر آفرین نند و کورادین متر است
 از منزل اعترت و ای مغرور ساز تر است که سفر دینی و چنانکه بر وجه را از سفر
 دینی که غالب روی در بی مقهور کس با این بنده و نما و شرفی در تفریح

سفری از دوزخ منزل استمالی انار و سفر اصلی بنده الهی در دینی ادبی را
 سفری دست سید عارفی است پس باید در هر سفری که کند حساب خرافه
 ترا از یاد گذارد و داند از آن راه غافل نشود تا بی ترس با ملک
 دنیا را گوید یکی از نماز بصره و کثرت بود و با شش جبار و او بر دوش
 بودیم چون از دوزخ او به بر داشتیم و با کشته سعدون بخون در تیره
 سحاب بالای علی بر آمد و آواز بلند در ما شنید که و گفت شکر الله یا معطر سایه
بذات عسکر الموت اجاب الدعوه الصغری و هم منتظر الکبری بکون علی الام
مالک ادوسی التقوی بقونون کم عبود الغدا غایه الدین الطیبه دور سپ
در پشت نیز از دلائل که سیرت در کبر شام دینار مجلس هست که چون
در صفت طاعات دعوی عفا داری و ان الله یرحمتکم بین دعوی کوکب
کوبی نیز این که شعوری ترتیب سفر مورس بویکت در سایه بهر سفری
معنوی که سویک این طرفین هست چون بدان کتاب را قلم کنیم بدان که ک
ترقی کردنت در مقامات با دصول هم صورت شود و این را سیر چی در صفت
نویسد دست بجز ترقی نکند و ان خارج جاست خراول که انرا سیر الی الله
کو نیز بار نست از توجه مالکی از ظاہر نفس تربک با وفات و عاد ت
بغای که در ان نیز بر دور و اهد بر دکلور کنند و دری سفر از ساز نفس
کنند و باقی سیر چی و صورت شود که مقام قلب هست و سید تجدید است اسما که
سفر و که انرا سیر نی ان سوانند نویسد ان سوی ظاهر وجود بیا طن اش

دربی

دربین مرتبه سفر انصاف بعفتان شی و تحقیق با تمام الهی دست ۴
 و باقی انکار کرد که مقام روح است و نهایت حضرت واحد است سفر
 سیر که سیر باله است فرمود کردنت از تقید با حکام ظاهر با طین
 علی الاغراض سوی حضرت جمع الخیر و درین سفر ترقی حاصل شود
 جمع و حضرت اصفی این مقام ثابت شود پس است یا بقیه است
 و چون درین مرتبه شود سعادت نایل گشت نهایت ولایت بنده
 سفر چهارم که ان سیر باله است من الله است توجه به اید حضرت جمع الخیر
 حضرت الکلیه از برای تکمیل و این مقام بقا بعد از قنات و سفر شی
 بعد کسب این باشد که طین و حدت در صورت کثرت مطالعه نماید و صورت
 کثیر در طین و اهد مشاهد کند حصر سج در یا چشم ما پند مجا و فصلا
پند ای نیز ان این سیر بای عبان دول توان کرد نه بقدم آب و علی
هر کنند صدق در راه نهد بد و کلام بغیر ان بر سد که خطوط طین و قد و کثرت
من التقوی لم تعوی نظم توسیع این با انرا نیز در ان که بر
سیر و عاشق نقی آن در از کوت اوصاف توسیع در طی ارواح
دیگر در طی است سیر عنان بر ون بود از دور و سیر مجهما از جان پاس نور
سیر این در از کوت مرجم رست در وی از نه فک سکده از سیر راه
هر یک یک روز را سیر عاشق هر زمان با وقت نیز شود ۳
صد سید سپان زمان بر دار کلام عاشقانه القی صل الکلام

ای از این راه بی حسیت روی شتران باشد در هر قدری خط است
 و در هر لیل صاحبی دینی باشد همان سال شتران فرج است و گنجی مثل
 اهل بیت گنل سفینه فرج اینها است که در این فرج بود که این
 همچو گنجی ام طوفان زمین مادلان است چون گنجی فرج **تکلم** هر که
 دست اندازند باید فرج او این رساله بر لفظ مشوع با نام رسید
 بر شایخ کتبایی فرزند باخیر و ادانت خیر الفایحی این بود که
 چند چون شرح در ایشان همراه از باقی اندخته در برشته مناسبت
 بر یک بگرد خسته اند **تکلم** بدین گونه این غنی بر استیم **مستند** از
 خوشی بستیم از هر گوشه فرشته برده ایم از هر فرشی خوشه چیدیم
 زهر باغ یک میوه آورده ایم کدای زهر مخزنی کرده ایم
 بجمع تمامی صاحبان ۳ شدیم از سر راستی تر جان ز غیب
 آنچه گفته ان گفته ایم و در را که داد ان گفته ایم **مستند** از
 بود و مفاد و روح که که گنیم ازین عهد کچه سخن ۲ در بی بارگاه
 تقابست بنام **سندید** که شد نهی از جاد **بیان** از لطفش
 که در دو فاست قبول که یافت اقبال ما است **پاکا** شکی
 خود نمانی **گنجی** : بکن بر دعا **مستند** سخن **اسمی** بکار
 مردان دین **با** بوزار پاکان راه **نقین** ۲ بخشی و اولاده
 سرالوی و خضاره با در او بران نیگو نهاد **بغیض** جو زبان پاک اعطاء

گنجی

که شش سالش بمانده داد **سبی** طریقیش بمانده دارد
 دل و دینش آباد و از کریم **رفغان** شش دور کن در دو غم
 بر ساعی دو لیلی نازده **چود** دولت ز شش و نازده آورده
 و قدم تحریر کتابی بولم است **خمس** من ریح الاول
 وقت چاشت فی تاریخ سنه **خمس** و **محمیان**
 و نهامه سماجوه الذبویه علی بد افشر
 و اضعفهم و الله رب العالمین
 و صلوه و سلام علی محمد
 و آرا جمعان الطیبین طهارین
 بار بسا العالمین و باکرهم لاکرمی

من تقد الصبح من ارم علیه السلام ای نوح الفی و ما نسا سنه دین
 ابراهیم الف و مایه و اثنا و عشرون سنه و من ابراهیم الی موسی
 خمس مایه و ستمون سنه و من موسی الی داود الی عسی الف و مایه
 دستون سنه و من علی الی محمد ستمایه سنه و جمله کتاب **سکنا**

ای محمد سنه الف و مایه و نصد و عشرون سنه م
 در دینان **جبر** **سکنا**
 علمه السلام **سکنا** **سکنا**
 فنی **سکنا** **سکنا**
 آدم **سکنا** **سکنا**
 و الی موسی علیه السلام **سکنا** **سکنا**
 و مایه دانی ابراهیم علیه السلام **سکنا** **سکنا**
 و مایه دانی موسی علیه السلام **سکنا** **سکنا**
 و مایه دانی داود علیه السلام **سکنا** **سکنا**
 و مایه دانی عسی علیه السلام **سکنا** **سکنا**

رسول الله عليه وسلم في سوره كذبت صحاح من اهل بيته و كبر ان
 سنده از بنده كان من كثر ابرين نود نه نام بجز اندهم ان بنده را نوزده
 نه بجز سري و ده نه نام ترا خود دارد و با كوا اندهم ان بنده با تو
 نود نه نرشته امقرب و به هم ان بنده را ثواب نود نه شده كه در راه
 خدای تقامان نما كره باشند و به هم ان بنده را ثواب نود نه نه
 طاعت كفتا ي خود هرگز نود نه نام ترا نوزده نوبت نود نه در خود
 يكبار به هم در ثواب نود نه و نود نه و به در نوبت تمام او بسند
 و ثواب اين ناماي بزرگوار بسيار است و باين و باين قدر ختم

كرده شده و الله اعلم

بسم الله الرحمن الرحيم محمد احمد دعا محمد محمود و باسم
 عاقب قائم عاشق ملاح دلچ سراب سينه با بشير رسول
 نبی با محمدی خبير صفي طه ليس نزلت نزلت
 حيث كليم مصطفي راضي محار نوره قائم حجه بيان
 ما يظن شهد عاهل عليم نوره سبي او اعظم صديق ملاح
 صادق علي صفي ابي عوي كاشفي عوي
 مهری صري روف رحيم جواد غني شجاع
 علم طيب حبيب فطوح رشيد طاهرا

عمر

مظدر امام فخر بار و شفا ستمو سطر اس بق
 مقندر حتى اول اخرا طاهرا باطن را شفيع
 شافع محلك هم امرا ناه محب قريب
 شكور رقيب منيب ادی حسنا لله
 ونعم الوكيل نعم المولا ونعم النصير عفا لك ربنا

والبك المصير

قال النبي عليه السلام من قال علي العلي ثلث مره اعوذ بالله من
 العيظ من شيطان الرجيم وقران ثلث ايات من اخرو سوتي اكنه
 وكل الله به سبعين الف ملك يصلون عليه حتى يموت فان
 يمته في ذلك اليوم مات شهيدا ومن قالها حين يموت كان ثلثه

صدور رسول الله

قبل في نصير الوسيط بالاسناد الذي ذكره عراقي بن كعب قال رسول الله
 صلى الله عليه وسلم من قرأ سورة الكهف ما بق حبه دلا ما ركوا عرش
 ولا كرسي وكتب السوات السبع والاثون وبعج والوام والرياح
 والظير والحيال ونحو ذلك والذواب والشس والفر والكله الا صلوا

عنه ويستغفر الله فان ما استغفر الله

اوليه كان شهيدا



ای خرد ده مایام فری بنده در پی چند ^{چند} ای زلف گشته برای درمی چند
 طری تو در می چند تو باینده می چند ^{دل بر می چند بند می چند}
 بدای عشق چند هزاران او تو آرز ^{باین در می چند هزاران که بند}
 صیاد ابر در طلب برودن حاجت ^{تو در طلب خواجگی دهنده سرشند}
 این مال ز خورده و فرزند ز بوی ^{بوی خانه بنا کرده و ششست صد او بند}
 کو با یک لایزال صید در بر رود ^{کو با در شوق که صید در در ترانند}
 شاد او با شاد که چنین نظر بنا کرده ^{نار و کجا بر شوق چنین کج در لو کند}
 مرد اله شوی حجت تو اندر یکدشک ^{با خضم تو کرد زین بر مهر تو میوند}
 مان تو کند بشکست آن شود بر دیگر ^{ای دو استخوان سپرده آن نام ^{کند}}
 او قصه در غم خود روزیم چند دشت ^{تو جان دل افروز ز زین می خورد سچند}
 مال زین و فرزند تو نه حمد و مانت ^{زینهار کی نیکه جان و زن و فرزند}
 از در دل علی مکی ز سر غفلت ^{تا نام نیکوی تو یکتی نشود کند}
 در شرح عهد روزه فرمان فدا بر ^{تا خلف اسید تو بود جمله برانند}
 این چند الرشتنوی از نام خرد
 بپندارند از یک ری کج و ماوند

صاحب کتب
محل یاد در کتابخانه
کتابخانه

